



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

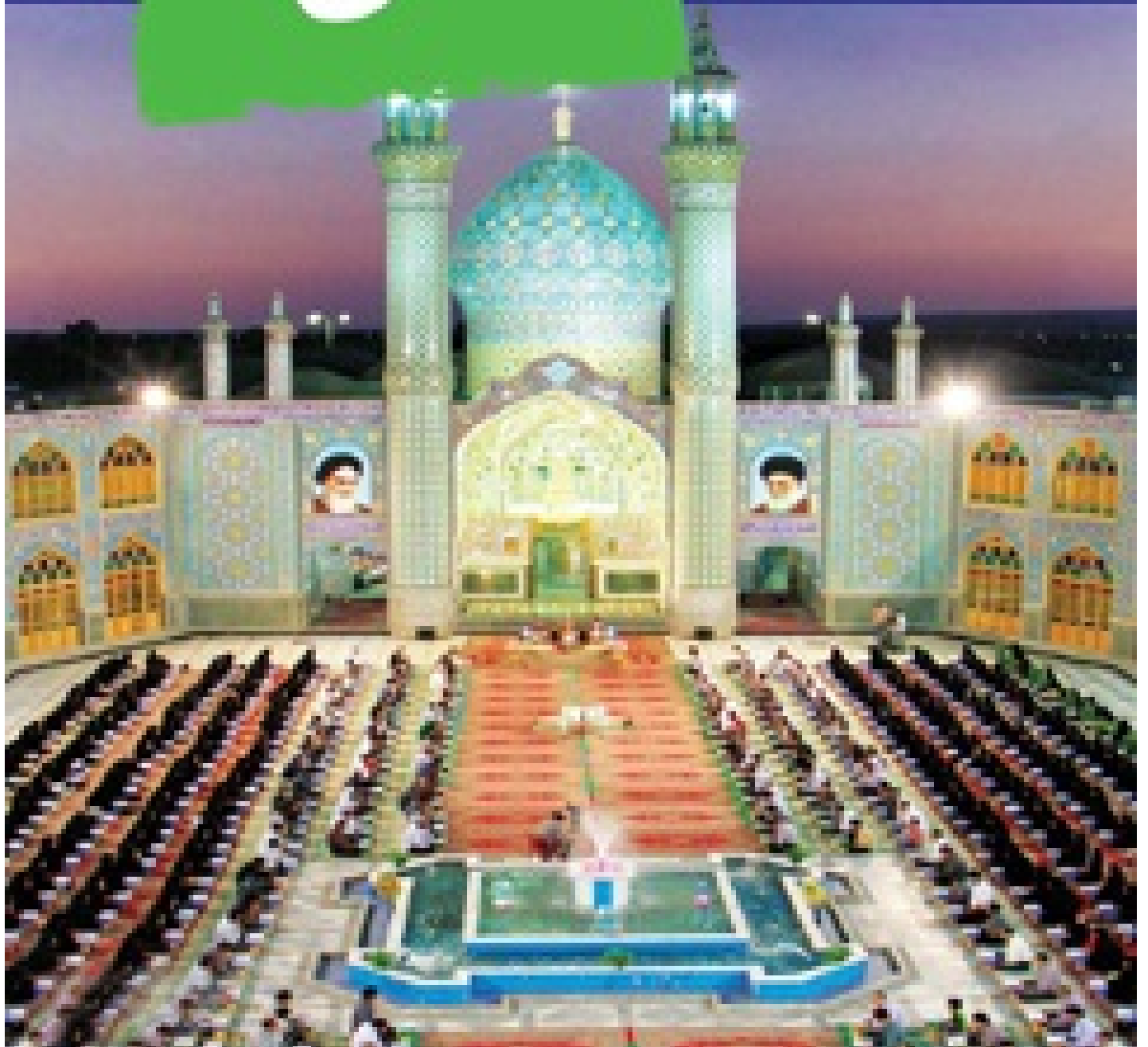
www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# فرزند علی

پاورشناسی حضرت محمد حاکم هلال

دکتر مهدی خدابخش لاری

مجموعه آثار آیت الله



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرزند علي عليه السلام: باورشناسي حضرت محمد هلال بن علي عليه السلام

نويسنده:

مهدي خداميان آراني

ناشر چاپي:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خيريه جمهوري اسلامي ايران

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	فرزند علی علیه السلام : باورشناسی حضرت محمد هلال بن علی علیه السلام
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	نشانی از آسمان
۱۸	چراغ هدایت
۲۸	وسیله نجات
۳۹	استاد درس عشق
۵۷	باوری که از تو آموختم
۷۰	یادگاری که باقی ماند
۷۳	ماجرای اول
۷۵	ماجرای دوم
۷۸	ماجرای سوم
۸۰	ماجرای چهارم
۸۲	ماجرای پنجم
۸۴	ماجرای ششم
۸۶	ماجرای هفتم
۸۸	ماجرای هشتم
۹۱	ماجرای نهم
۹۴	ماجرای دهم
۹۷	سخن آخر
۱۰۱	پی نوشت ها
۱۱۳	منابع
۱۱۹	درباره مرکز

## فرزند علی علیه السلام : باورشناسی حضرت محمد هلال بن علی علیه السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، 1353

عنوان و نام پدیدآور: فرزند علی علیه السلام : باورشناسی حضرت محمد هلال بن علی علیه السلام / تالیف مهدی خدامیان.

مشخصات نشر: تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه، سازمان چاپ و انتشارات، 1394.

مشخصات ظاهری: 124 ص.؛ 14/5×21/5 س.م.

فروست: مجموعه آثار؛ 2.

شابک: 65000 ریال 9789644228605 :

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: این کتاب به مناسبت کنگره ملی حضرت محمد هلال بن علی ابی طالب منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه : ص. [119] 124.

عنوان دیگر: باورشناسی حضرت محمد هلال علیه السلام.

موضوع: محمد هلال بن علی (ع)، 14 ق.

موضوع: محمد هلال بن علی (ع)، 14 ق. کنگره ها

شناسه افزوده: کنگره ملی حضرت محمد هلال بن علی علیه السلام ( نخستین : 1394 : آران و بیدگل، کاشان)

شناسه افزوده: سازمان اوقاف و امور خیریه. سازمان چاپ و انتشارات

رده بندی کنگره: 5/5BP/3م خ 4 1394

رده بندی دیویی: 297/984

شماره کتابشناسی ملی: 4158211

ص: 1

اشاره



فرزند علی علیہ السلام : باورشناسی حضرت محمد ہلال بن علی علیہ السلام

ص: 3





وقتی که ستمگران، ستم به اهل بیت علیهم السلام و فرزندان آنان را آغاز نمودند، جمعی از آنان مظلومانه شهید شدند و گروهی هم از وطن آواره شدند. در آن زمان، گروهی از آنان به مرکز ایران پناه آوردند.

در گذر تاریخ، منطقه قم و کاشان از مراکز مهم تشیع بوده است. در روزگاری که ستم به اهل بیت علیهم السلام رواج داشت، عده ای از سادات به این منطقه پناه آوردند. یکی از آنان، حضرت محمّد هلال علیه السلام می باشد که امروزه حرم او در «آران و بیدگل»، چراغ هدایتی برای مردم حقیقت جو شده است. کسانی که به او توسّل جستند به اذن خدا به مراد دل خود رسیده اند.

من از زمان های دور، آرزو داشتم تا کتابی درباره محمّد هلال علیه السلام بنویسم، ولی توفیق را رفیق خود نمی دیدم، چندین و چند سال گذشت و اکنون خدا را سپاس می گویم که یاریم نمود و من به آن آرزوی خود رسیدم.

این کتاب را به مُلا حبیب الله شریف کاشانی قدس سره تقدیم می نمایم و از ایشان با نهایت احترام یاد می کنم.

مهدی خُدامیان آرانی

اردیبهشت 1394 هجری شمسی



پسری شش ساله بودم. دوست داشتم ذره بین مادر بزرگم را بردارم و با آن، در حیاط خاکی خانه، کنجکاوی کنم.

وقتی مادر بزرگ می خواست قرآن بخواند، صدایم می زد و می گفت: «دوباره

ذره بین مرا برداشتی؟!». من نزد او می رفتم، ذره بین را به او می دادم، او می گفت: «برو دست و صورتت را بشوی و بیا تا برایت قصه بگویم». او می دانست که من چقدر عاشق شنیدن قصه هایش هستم.

آقای من!

مادر بزرگ برایم قصه های آسمانی می گفت، او بود که عشقِ شما را در دلم نهادینه کرد. از علی، فاطمه، حسن و حسین... علیهم السلام گفت و اشک ریخت...

او برایم گفت که تو یادگاری از آن خاندان هستی، تو از دست دشمنان از وطن آواره شدی و به این شهر پناه آوردی.

اکنون مادر بزرگ من از دنیا رفته است، قبرش در حریم حرم توست. من دیگر

بزرگ شده ام، اما هنوز به دنبال ذره بین مادر بزرگ هستم.

\*\*\*

مادر بزرگ برایم گفت: پیامبر چقدر خاندان خودش را دوست داشت و به مردم خبر داد که قرآن و خاندانش، دو یادگار او می باشند. پیامبر از همه خواست تا با اهل بیت علیهم السلام مهربان باشند و آنان را دوست بدارند. (1)

وقتی او برایم از شما سخن می گفت، اشک در چشمش حلقه می زد، می پرسیدم: چرا گریه می کنی؟ او برایم قصه شما اهل بیت علیهم السلام را می گفت و مظلومیت شما را حکایت می کرد، او برایم گفت که هنوز آب غسل پیامبر خشک نشده بود که مردم به خانه دخترش حمله کردند و در خانه او را سوزاندند و او را زیر آماج تازیانه ها قرار دادند...

مادر بزرگ من، چقدر عاشق فاطمه علیها السلام بود، من عشق به فاطمه علیها السلام را از او آموختم، او مرا این گونه تربیت کرد، همیشه قرآن روی دست داشت و با اشک خویش، درس عشق برایم می گفت، من راه او را می پویم، چرا که او هویت مرا این گونه ساخت... او مرا عاشق قرآن و اهل بیت علیهم السلام تربیت کرد.

\*\*\*

و پدر بزرگم...

تابستان که می رسید، پاسی از شب که می گذشت، پدر بزرگ دستم را می گرفت و مرا به بالای بام می برد، بامی که با کاهگل فرش شده بود. چه شکوهی داشت آن شب ها! بوی کاهگل و سکوت شب و ستارگان آسمان و نسیمی که از سمت کویر می آمد!

ص: 8

1- . لَمَّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ الْوَفَاةَ ، دَعَا الْأَنْصَارَ وَقَالَ : يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ ، قَدْ حَانَ الْفِرَاقُ ، وَقَدْ دُعِيتُ وَأَنَا مُجِيبُ الدَّاعِي ، وَقَدْ جَاوَرْتُمْ فَأَحْسَنْتُمُ الْجَوَارِ ، وَنَصَرْتُمْ فَأَحْسَنْتُمُ النَّصْرَةَ ، وَوَأَسَيْتُمْ فِي الْأَمْوَالِ ، وَوَسَعْتُمْ فِي الْمُسْلِمِينَ... وَاحْفَظُونِي مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ فِي أَهْلِ بَيْتِي... فَالْعَمَلُ الصَّالِحُ طَاعَةُ الْإِمَامِ وَلِيُّ الْأَمْرِ وَالتَّمَسُّكُ بِحَبْلِهِ ، أَيُّهَا النَّاسُ أَفْهَمْتُمْ ؟ اللَّهُ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي ، مَصَابِيحُ الظُّلْمِ ، وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ ، وَبِنَابِيعِ الْحَكْمِ ، وَمُسْتَقَرُّ الْمَلَائِكَةِ... أَلَا- إِنَّ فَاطِمَةَ بَابَهَا بَابِي وَبَيْتَهَا بَيْتِي ، فَمَنْ هَتَكَ فَقَدْ هَتَكَ حِجَابَ اللَّهِ... : بحار الأنوار ج 22 ص 476.

پدر بزرگ زیر نور ستارگان برایم قصه می گفت و من در آغوش او به خواب می رفتم. وقتی نزدیک صبح می شد او از جای برمی خاست و دست به سینه می گرفت و به سوی حرم تو می ایستاد و چنین سلام می داد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْهَلَالُ الْمُنِيرُ!

از بالای بام، گنبد و گلدسته های فیروزه ای حرم تو پیدا بود، این منظره هرگز از یادم نمی رود: «یک آسمان و یک گنبد فیروزه ای و یک پدر بزرگ که دست بر روی سینه داشت و به تو سلام می داد». وقتی از او می پرسیدم که آنجا کجاست، او می گفت: «عزیزم! آنجا زیارت فرزند علی علیه السلام است».

پدر بزرگم نیز از دنیا رفته است، سخنان او هنوز در وجودم طنین انداز است. آن روزی که دست مرا گرفت و به حرم تو آورد، کنار ضریح تو نماز خواند و سپس از مزد پیامبر برایم سخن گفت.

او برایم گفت که پیامبر برای مردم، زحمات زیادی کشید و خدا مزد او را دوستی خاندانش قرار داد و ما باید خاندان او را دوست بداریم، او به من یاد داد که ما با دوست داشتن شما، اجر و مزد رسالت پیامبر را ادا می کنیم...

\*\*\*

آقای من!

از آن روزگار، سال ها گذشته است و من در آستانه چهل سالگی هستم. در این سال ها با قرآن مانوس بوده ام و عشق شما اهل بیت علیهم السلام مرا در سینه داشته ام، خدا را به خاطر این دو نعمتش شکر می کنم. حرم تو، پایگاه ترویج فرهنگ قرآنی (به ویژه در ماه رمضان) است، در حرم تو با قرآن انس گرفته ام. می دانم

ص: 9

که قرآن، همواره مردم را به سوی شما اهل بیت علیهم السلام دعوت می کند، در سوره حمد، خدا به ما یاد می دهد که چنین بگوییم:

«إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

«خدایا! ما را به راه راست هدایت کن!».

منظور از راه راست در سوره حمد، راه اهل بیت علیهم السلام می باشد، راه راست، همان راه امامت است، راه امامت، ادامه راه خدا و پیامبران می باشد.

آن روز را از یاد نمی برم که با قطار به مشهد می رفتم: آن روز با افراد زیادی گفتگو کردم، یکی مطالعه می کرد، دیگری خاطره می گفت... هر کسی مشغول به کاری بود، با خود فکر کردم: «مهم این نیست که ما چه کاری انجام می دهیم، مهم این است که ما در قطاری هستیم که به سوی یک هدف پیش می رود».

وقتی من سوار قطاری بشوم که به سوی باطل می رود، اگر در مسیر، بزرگ ترین عبادت ها را هم انجام بدهم، فایده ای برای من ندارد، آن وقت شیطان، کاری به عبادت من ندارد، او خوشحال است که من در قطار باطل سوار شده ام. قرآن از من می خواهد که در راه اهل بیت علیهم السلام باشم.

\*\*\*

مردمان کویر در راه های بیابانی، مکانی برای نگهداری آب می ساختند که به آن، آب انبار می گفتند؛ زمین را گود می کردند و سپس روی آن را ساختمانی می ساختند و آب را برای مسافران در آن ذخیره می کردند.

وقتی کسی در بیابانی، راهی طولانی را در پیش می گیرد و پیش می رود،

نگران است نکند که مسیر را اشتباه رفته باشد و به مقصد نرسد! هر کس در مسیر، چشمش به آب انبار می افتد، خیلی خوشحال می شود، زیرا به آب رسیده است و از تشنگی نجات پیدا کرده است، ولی او خوشحالی دیگری هم دارد، او می فهمد که راه را درست آمده است. این یک نشانه است، نشانه از صحیح بودن مسیر! این راه سرانجام به مقصد می رسد.

من هم در کویر دنیا گرفتار شده ام و حرم شما همانند آن آب انبار است، هم روح مرا از تشنگی نجات می دهد و هم به من اطمینان می دهد که راه را گم نکرده ام.

آقای من!

\*\*\*

حرم تو مرا به حرکت وا می دارد و دل مرا آسمانی می کند. من باید در زندگی خود هدف داشته باشم. به دنبال امید و آرزویی باشم، زندگی بی هدف، لذت بخش نیست، اگر دنیا و لذت های آن هدف من باشد، وقتی به آن برسم،

به بن بست و پوچی رسیده ام.

من باید از این دنیا بگذرم و به آسمان بیندیشم، باید ارزش خود را برتر از همه این دنیای خاکی بدانم.

وقتی به زیارت تو می آیم توجه خود را از دنیا به ملکوت معطوف می کنم، خدا روح مرا از ملکوت آفرید، زیارت تو هم ارتباط من با روح توست. من از وطن اصلی خود دور افتاده ام، وطن اصلی من، ملکوت است، دوست داشتن آنجا و شوق بازگشت به آنجا، نشانه ایمان است.

ص: 11



اگر من شوقِ آن وطن را در دل داشته باشم، به این دنیا دل نمی بندم، وای بر من اگر از درد جدایی و دورافتادگی از وطن ننالم! جدایی از ملکوت، رنجی است که بر جان انسان افتاده است و تا زمانی که به آنجا بازنگردد، آرامش واقعی را تجربه نخواهد کرد.

همه در این دنیا در جستجوی چیزی هستند، اما نمی دانند که روح آنان، چه می خواهد و چه را جستجو می کند. روح انسان می خواهد به اصل خود بازگردد، به دنیای ملکوت پر بکشد و از همه محدودیت های این دنیایِ خاکی، رها شود.

وقتی من درد جدایی از ملکوت را احساس کردم، نیاز دارم که به جایی پناه ببرم، چه جایی بهتر از حرم اهل بیت علیهم السلام؟

ص: 12

وقتی انسان‌ها در جهل و نادانی بودند، خدا برای رستگاری آنان، محمد صلی الله علیه و آله را

به پیامبری فرستاد و به او فرمان داد تا همگان را به سوی حق و حقیقت راهنمایی کند.

پیامبر در این راه، سختی‌های زیادی را تحمل کرد و با مشکلات زیادی روبرو شد، دشمنان به او سنگ پرتاب کردند، او را دیوانه خطاب کردند، آنان با سپاهی بزرگ به جنگ او آمدند و...

روزهای آخر زندگی پیامبر فرا رسید، اسلام رشد کرده بود و آن سختی‌ها به پایان رسیده بود، مسلمانان با خود چنین فکر کردند: «خوب است به پیامبر چیزی به عنوان مزد رسالت او بدهیم، او برای هدایت ما تلاش بسیاری نمود».

اینجا بود که خدا آیه 23 سوره «شورا» را نازل کرد:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...».

«ای محمّد! به مردم بگو که من از شما هیچ مزدی جز دوستی خاندانم نمی خواهم».

خدا اجر رسالت پیامبر را دوستی خاندانش قرار داد. کسی که می خواهد راهی به سوی خدا داشته باشد، باید خاندان پیامبر را دوست بدارد.

آری، پیامبر از مسلمانان مزد و پاداش مادی نخواست، بلکه چیزی از آنان خواست که نفعش به خود آنان باز گردد، دوستی خاندان پیامبر، راه سعادت را برای آنان هموار می ساخت.

\*\*\*

پیامبر این سخن را برای مردم بیان کرد، خدا می دانست که عده ای پیام اصلی این سخن را درک نکرده اند، برای همین آیه 47 سوره «سبأ» را نازل کرد و از پیامبر خواست تا به آنان چنین بگوید:

«قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...»

«ای مردم! آن پاداشی که از شما خواسته ام به نفع خود شماست».

آری، اگر پیامبر از مردم خواست تا خاندان او را دوست داشته باشند، برای این بود که نفع آن به خود آنان می رسد، هر کس خاندان پیامبر را دوست بدارد، از نعمت هدایت آنان بهره مند می شود و در روز قیامت از عذاب رهایی می یابد. (1)

خدا دوست داشت که مردم این مطلب را هرگز فراموش نکنند، پس آیه 57 سوره فرقان را هم نازل کرد:

«قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»

«ای محمّد! به مردم بگو که من هیچ مزدی از شما نمی خواهم، فقط از

ص: 14

---

1- . اجر الموده الذی لم اسالکم غیره فهو لکم، تهتدون به...: الکافی ج 8 ص 379، بحار الأنوار ج 23 ص 253، التفسیر الصافی ج 4 ص 226، البرهان ج 4 ص 232.

کسانی که می خواهند راهی به سوی خدا پیش گیرند، اجر می خواهیم، [اجر من همان محبت و مودت خاندان من است].

\*\*\*

من به این سه آیه فکر می کنم، اگر کسی راه خدا را در پیش گیرد، مزد پیامبر را داده است، مزد پیامبر، همان دوستی خاندان اوست. پس نتیجه می گیرم که دوستی خاندان پیامبر، همان راه خدا می باشد.

خدا با این سه آیه می خواست به مردم، راه اهل بیت علیهم السلام را نشان بدهد، اهل بیت علیهم السلام نیاز به دوستی من ندارند.

آقای من! تواز آن خاندان هستی و نور اهل بیت علیهم السلام در وجود توست.

تو که یادگاری از آن خاندان هستی، نیاز به دوستی من نداری، این من هستم که به دوست داشتن تو نیاز دارم، اگر تو را دوست بدارم به خود نفع رسانده ام و نزد خدا ارزش پیدا کرده ام.

خوشا به حال کسی که شما اهل بیت علیهم السلام را با تمام وجود، دوست بدارد و تلاش کند تا نام و یاد شما را زنده نگاه دارد و محبت شما را بر دل های مردم، پیوند زند، چنین کسی مزد رسالت پیامبر را به خوبی ادا کرده است و از زندگی خود، توشه ای ارزشمند برای آخرت برگرفته است!

\*\*\*

بعد از پیامبر، روزگار سختی ها برای شما اهل بیت علیهم السلام آغاز شد، پیامبر به امت خود سفارش کرد تا شما را دوست بدارند، ولی بیشتر مسلمانان (به جز گروه اندکی) به شما، ستم روا داشتند، فقط گروه کمی بودند که حق خاندان پیامبر را

ص: 15

چه ظلم ها و ستم ها که بر عزیزان پیامبر روا شد! مگر می توانم از مظلومیت مادر شیعه سخن نگویم؟ مگر می توانم سکوت کنم؟

پیامبر بارها به آن مردم گفت: «فاطمه پاره تن من است»، ولی آنان با پاره تن پیامبر چه کردند. (1)

باید بنویسم که بر مادر مظلوم شیعه چه گذشت...

\*\*\*

وقتی پیامبر از دنیا رفت، سیاهی ها دست به کودتا زدند تا حقّ علی علیه السلام را

غصب کنند. مثلث «زر» و «زور» و «تزویر» آشکار شد تا روشنایی را خاموش کند و به جای آن تاریکی بنشانند. سپاهیان کودتا به هدف خود می رسیدند اگر اگر فاطمه علیها السلام نبود.

آن روز، فاطمه علیها السلام با تمام وجودش به میدان آمد و با تاریکی ها مبارزه کرد، او نگذاشت حق و حقیقت و آزادگی، افسانه شود، او قیام کرد و هستی خود را تقدیم حقیقت نمود.

وقتی دشمنان استقامت او را دیدند به خانه اش حمله کردند و آنجا را به آتش کشیدند و او را میان در و دیوار قرار دادند.

حکایت در و دیوار، حکایتی است که دل های آزادگان را به درد می آورد. (2)

آری، آن روز فاطمه علیها السلام فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند...». تاریخ هرگز این فریاد را از یاد نمی برد. (3)

\*\*\*

ص: 16

---

1- . فاطمة بضعة مني، يؤيني ما آذاها: مسند أحمد ج 4 ص 5، صحيح مسلم ج 7 ص 141، سنن الترمذی ج 5 ص 360، المستدرک ج 3 ص 159، شرح نهج البلاغه ج 16 ص 272، تاریخ دمشق ج 3 ص 156، تهذيب الكمال ج 35 ص 250؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويؤيني ما آذاها: المعجم الكبير ج 22 ص 404، كنز العمال ج 12 ص 107، وراجع: صحيح البخاري ج 4 ص 210، 212، 219، سنن الترمذی ج 5 ص 360، مجمع الزوائد ج 4 ص 255، فتح الباری ج 7 ص 63، المعجم الكبير ج 20 ص 20، الجامع الصغير ج 2 ص 208، فيض القدير ج 3 ص 20 و ج 4 ص 215 و ج 6 ص 24 تفسير الثعلبي ج 10 ص 316، تفسير القرطبي ج 20 ص 227، الطبقات الكبرى لابن سعد ج 8 ص 262، أسد الغابه ج 4 ص 366، تهذيب الكمال ج 35 ص 250، تذكره الحفاظ ج 4 ص 1266، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 119 و ج 3 ص 393 و ج 19 ص 488، إمتاع الأسماع ج 10 ص 273 و 283، ينابيع المودة ج 2 ص 52 و 53 و 58 و 73، الأمالي للصدوق ص 165، علل الشرائع ج 1 ص 186، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 125، الأمالي للطوسي ص 24، نوادر الراوندي ص 119، بشاره المصطفى ص 119 بحار الأنوار ج 29 ص 337 و ج 30 ص 347 و

353 و ج 36 ص 308 و ج 37 ص 67.

- 2- . فجاء عُمر ومعه قيس ، فتلقته فاطمه س على الباب ، فقالت فاطمه : يا بن الخطاب ! أتراك محرّقا عليّابي ؟ ! قال : نعم ! : بحار الأنوار ج 28 ص 389 ، فقال عمر بن الخطّاب : اضرموا عليهم البيت ناراً...: الأملّى للمفيد ص 49 ، بحار الأنوار ج 28 ص 231 ، وكان يصيح : احرقوا دارها بمن فيها ، وما كان فى الدار غير علىّ والحسن والحسين : الممل والنحل ج 1 ص 57. فضرب عمر الباب برجله فكسره ، وكان من سعف ، ثمّ دخلوا ، فأخرجوا عليّاً (ع) ملتبياً...: تفسير العيّاشى ج 2 ص 67 ، بحار الأنوار ج 28 ص 227 ، عصر عمر فاطمه (س) خلف الباب ، ونبت مسمار الباب فى صدرها ، وسقطت مريضه حتّى ماتت : مؤمر علماء بغداد ص 181.
- 3- . وقالت : يا أبتاه يا رسول الله ، هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟!...: بحار الأنوار ج 30 ص 294 .

علی علیه السلام برای حفظ اسلام صبر کرد و دست به شمشیر نبرد، چه کسی مظلوم تر از او دیده است؟ بی جهت نبود که وقتی در محراب مسجد کوفه، سرش شکافته شد، فریاد برآورد: «به خدای کعبه رستگار شدم»، او از همه غم ها و غصه ها رهایی یافت و در بهشت، مهمان پیامبر شد. (1)

امام حسن علیه السلام مظلومانه با دسیسه معاویه به شهادت رسید، بعد از آن هم حادثه کربلا روی داد و حسین علیه السلام با لب تشنه میان دو نهر آب به شهادت رسید...

\*\*\*

وقتی امام سجاد علیه السلام از سفر اسارت به مدینه بازگشت، مردم دور او جمع شدند. او با چشم خود شهادت پدر، برادران، عموها و... را دیده بود و در سفر اسارت، سختی های فراوانی را تحمل کرده بود.

او به مردم رو کرد و چنین گفت: «ای مردم! پدرم، حسین علیه السلام را شهید کردند و ما را به گونه ای به اسارت بردند که گویی ما فرزندان قوم کافریم! شما به یاد دارید که پیامبر چقدر سفارش ما را به امت خود می نمود و از آنها می خواست که به ما محبت کنند. به خدا قسم، اگر پیامبر به جای آن سفارش ها، از مردم می خواست که با فرزندانش بجنگند، امت او بیش از این نمی توانستند در حق ما ظلم کنند». (2)

این چه مصیبت بزرگ و جان سوزی بود که امتی مسلمان بر خاندان پیامبرشان روا داشتند؟ به راستی، امت اسلام بعد از پیامبر با فرزندان او چگونه رفتار کردند؟

ص: 18

---

1- . سمعتُ علیاً یقول: فرئتُ وربَّ الکعبه: بحار الأنوار ج 42 ص 239؛ وسار أمير المؤمنین حتّی دخل المسجد، والقنادیل قد خمد ضوؤاً، فصلی فی المسجد وردّه وعقب ساعه، ثمّ إنّه قام وصلّى رکعتین...: بحار الأنوار ج 42 ص 281.

2- . أیها الناس! فأیّ رجالات منکم یسرون بعد قتله، أم أیّه عین منکم تحبس دمعها وتضنّ عن انهمالها؟...: بحار الأنوار، ج 45، ص 147

ستمکاران برای رسیدن به حکومت چند روزه دنیا، ستم های فراوان کردند، گروهی از شما کشته شدند، جمعی هم آواره از وطن شدند.

خدا از شما عهد گرفته بود که در برابر سختی ها، صبر کنید، شما به این امید که به پاداش نیک او برسید، به عهد خود وفا کردید و شکیبایی نمودید.

دشمنان تلاش زیادی کردند تا مسیر تاریخ را تغییر بدهند و چراغ هدایت را از بین ببرند و نور شما را خاموش کنند، ولی هرگز موفق نشدند، درست است که ستم فراوانی به شما روا داشتند، اما راه حق و حقیقت همواره آشکار بود و روز به روز رهروان این راه، زیاد و زیادتر شدند.

\*\*\*

گروهی از فرزندان پیامبر و علی علیه السلام برای حفظ جان خود به طور ناشناس به

شهرهای دور سفر کردند، هر کدام از آنان در جایی پناه گرفتند، اگر شخص مورد اطمینانی را می یافتند راز دل خویش را با او می گفتند و خود را معرفی می نمودند.

مردم قم و کاشان از زمان های دور، به عشق اهل بیت علیهم السلام مشهور بودند، برای همین گروهی از آن سادات به این دو منطقه پناه آوردند. (منظور از سادات در اینجا همان بنی هاشم می باشند. فرزندان پیامبر و همچنین فرزندان علی علیه السلام همه از بنی هاشم می باشند. پیامبر و علی علیه السلام هر دو از نسل هاشم می باشند).

\*\*\*

از جمله آن سادات که از وطن آواره شدند، تو بودی، آقای من!

تورا امروزه به نام محمد هلال علیه السلام می خوانند، تو مهمان ما شدی و امروز قبر



تو، حرم باصفایی است و همه ما با زیارت حرم تو، امید به شفاعت پیامبر داریم.

هر کسی نمی داند که تو با خدای خویش چه رازی داری، تاریخ درباره تو سکوت نموده است، در طول تاریخ، کرامات زیادی از حرم تو آشکار شد و این گونه دل ها، مشتاق تو شد.

من می دانم روزگاری سخت بر مکتب شیعه گذشته است، تعدادی از کتب شیعه در آتش کینه دشمنان سوخت و نابود شد، در تاریخ می خوانم که دشمنان به کتابخانه شیخ طوسی در بغداد حمله کردند و کتب او را در آتش سوزاندند، این یک نمونه از ظلم های دشمنان بر کتب شیعه بود، ده ها نمونه از این ماجراها اتفاق افتاد و برای همین است که دست ما برای تحقیق و بررسی بسته است. (1)

ولی خدا چنین خواست که حرم تو یکی از پایگاه های مکتب شیعه باشد و عشق به شما خاندان، در قلب مردم این شهر موج بزند، تو چراغ هدایت شدی و دل ها را با خود آسمانی نمودی و نور ایمان را بر دل ها تاباندی.

درست است که اینجا کویر است، اما تو اینجا را دریا ساختی، دریا که نه، تو اینجا را اقیانوس ساختی. وقتی که ماه محرم فرا می رسد، اینجا، همه بی قرار داغ کربلا می شوند، پیر و جوان، مرد و زن، کوچک و بزرگ به حرم تو می آیند و صحنه هایی از عشق می آفرینند.

\*\*\*

وقتی در این شهر به مسجدی می روم، این سنت زیبا را می بینم: نماز که تمام

ص: 20

---

1- . وقد احترقت مكتبة الشيخ فيما أُحرق من محال الكرخ عند مجيء طغرل بيبك إلى بغداد، وتوسّعت الفتنة إلى جهة شيخ الطائفة وأصحابه، فأحرقوا كتبه وكرسيه الذي كان يجلس عليه للكلام، وقال ابن كثير: «كُبت دار أبي جعفر الطوسي متكلم الشيعة، فأحرقت كتبه ودفاتره التي يدعو إليها أهل ملته ونحلته، ولله الحمد»: البدايه والنهائيه ج 12 ص 90، فانظر أيها القارئ إلى ابن كثير كيف يحمده الله على إحراق كتب الشيعة!

می شود، همه می خواهند به خانه های خود بروند، از جا برمی خیزند، ابتدا رو به کربلا می نمایند و سلامی به امام حسین علیه السلام می دهند.

سپس رو به مشهد می کنند و سلامی به امام رضا علیه السلام می دهند، سپس رو به قبله می ایستند و سلامی هم به امام زمان (عج) می دهند و ظهور او را از خدا طلب می کنند.

پس از آن، همگی رو به حرم تو می کنند و بر تو سلام می نمایند و چنین می گویند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْهَلَالُ الْمُنِيرُ!

این یک سنت قدیمی است، سال های زیادی است که مردم این شهر بعد از هر نماز به تو این گونه سلام می کنند، پیر و جوان، زن و مرد این گونه بر هویت خویش سلام می کنند، این سلام، سلامی بر هویت ماست، این یادگاری از نسل دیروز است، این سنت را پاس می داریم و به نسل بعد منتقل می کنیم.

چقدر زیباست که تو با هر نماز جماعت با ما هستی! ای آقای ما!

\*\*\*

خیلی وقت بود که نام مسجد «مُلاعلی» را شنیده بودم. یک روز که هوا بارانی بود، هوای دیدن آن مسجد را نمودم، آن روز من می خواستم یک آینه را ببینم: «آینه مسجد مُلاعلی».

من شنیده بودم که آن مسجد قدیمی، یادگاری از «مُلاعلی آرنی» است. او یکی از علمای بزرگ عصر خود بوده است. او از زادگاهش به گلپایگان مهاجرت نمود و در آنجا به عنوان یکی از استادان برجسته مطرح شد و

شاگردان زیادی تربیت کرد. سرانجام او در سال 1204 شمسی در آن شهر از دنیا رفت.

\*\*\*

باران، نم نم می آمد، همراه با دوستم (از همان خیابانی که نامش محمد دهلل علیه السلام است) به سوی مسجد رفتیم، ما باید به یک محله قدیمی شهر می رفتیم. جلوی مسجد ایستادیم، به طرف بالا نگاه کردیم، یک آینه کوچک آنجا بود، وقتی وسط کوچه ایستادیم و به آینه نگاه کردیم، گنبد و گلدسته های حرم تورا دیدیم، گنبدی فیروزه ای که در آن آینه نقش می بست بسیار زیبا بود.

آن روز، حسّی زیبا در وجودم شکل گرفت، برای لحظاتی ایستادم، به این شاهکار آن معمار، آفرین گفتم. بین آن مسجد و حرم تو، صدها متر راه است. خانه های زیادی در این میان قرار دارد، ولی از آن آینه، حرم تو پیداست.

این معمار چه کسی بوده که خواسته است با یک آینه، حرم تورا در اینجا هم به تصویر کشد؟ خدایش رحمت کند! او اکنون در دل خاک آرمیده است، اما با این شاهکار خود، اشک را بر چشمان من جاری کرد... او به خوبی پیام خود را به نسل فردا منتقل کرد: «باید هویت خویش را پاس بداریم».

یکی از دوستانم می گفت: «باور من این است که ایده نصب آن آینه را مُلاعلی آرانی به آن معمار داده است».

به راستی، چند نفر از نسل امروز شهر، آن آینه را دیده اند؟

ص: 21

یک روز پیامبر رو به مردم کرد و چنین گفت: «در روز قیامت این چهار نفر را شفاعت می‌کنم، هر چند که گناه همه مردم روی زمین داشته باشند: کسی که فرزندان مرا یاری کند، کسی که نیاز مادی آنان را بر طرف کند، کسی که با زبان و دل، آنان را دوست داشته باشد، کسی که حاجت و خواسته آنان را بر آورده کند»<sup>(1)</sup>.

آقای من!

تو سیّد بزرگواری هستی که مهمان ما شدی، این فرهنگ این مردم است که به فرزندان پیامبر و علی علیه السلام احترام زیادی می‌گذارند. آقای من! تو خود می‌دانی که مرا این‌گونه تربیت کرده‌اند که سادات را نور چشم خود خطاب کنم، هر وقت سیّدی را می‌بینم به او می‌گویم: «تو نور چشم من هستی!».

ما به شما که یادگار اهل بیت علیهم السلام هستید، علاقه زیادی داریم، این عشق،

همان ادایِ اجر و مزد پیامبر است. کسی که احترام سادات را می‌گیرد، قلبش

ص: 22

---

1- . عن أبي عبد الله قال رسول الله: انّی شافع یوم القیامه لأربعة أصناف و لو جاءوا بذنوب أهل الدُّنیا رجل نصر ذرّیتی و رجل بذل ماله لدُریتین عند المضیق و رجل أحبّ ذرّیتی باللسان و بالقلب... : الکافی ج 4 ص 60، من لایحضره الفقیه ج 2 ص 65، وسائل الشیعه ج 16 ص 332.

لبریز از عشق توست. تو سید بزرگواری هستی که در درگاه خدا، آبروی زیادی داری و با کرامات فراوان، جلوه ای از مقام خویش را هویدا نمودی.

\*\*\*

وقت آن است که حکایتی بنویسم: یکی از یاران امام هادی علیه السلام از «ری» بار سفر بست و با سختی های فراوان به عراق رفت. او آرزوی زیارت کربلا را به دل داشت. امام هادی علیه السلام در سامرا بود. او ابتدا به کربلا رفت و قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. او شنیده بود که زیارت امام حسین علیه السلام بالاتر از هزار سفر حج است.

وقتی او به حضور امام هادی علیه السلام رسید، به آن حضرت عرضه داشت که از شهر «ری» آمده است، امام از او پرسید:

کجا بودی؟

من از کربلا می آیم.

اگر تو عبدالعظیم را که قبر او نزد شماست، زیارت می کردی، ثواب کسی را داشتی که حسین علیه السلام را در کربلا- زیارت کرده است. (1)

وقتی آن مرد این سخن را شنید به فکر فرو رفت، این سخن امام، پیام مهمی را برای شیعیان داشت.

«سید عبدالعظیم»، سید بزرگواری است که به شهر ری سفر کرد و در آنجا از دنیا رفت. او از نوادگان امام حسن علیه السلام است.

این چهار نفر، واسطه های بین او و بین امام حسن علیه السلام می باشند:

1. عبدالله بن علی

2. علی بن حسن

3. حسن بن زید

ص: 23

---

1- . اما لوزرت قبر عبدالعظیم عندکم لکنتم کمن زار الحسین: کامل الزیارات ص 573، وسائل الشیعه ج 14 ص 575، بحار الانوار ج 99 ص 268.

4. زید، (پسر امام حسن علیه السلام).

ما امروزه او را بیشتر با عنوان «شاه عبدالعظیم» می شناسیم. (1)

\*\*\*

گویا در آن روزگار، گروهی خیال می کردند چون سید عبدالعظیم با امام معصوم، چهار واسطه دارد، دیگر زیارت او آن قدر شرافت ندارد، برای همین به زیارت او، کم توجه بودند.

پیام امام هادی علیه السلام برای آنان و همه شیعیان این بود: فرقی نمی کند که امامزاده ای با واسطه باشد یا بی واسطه. احترام به امامزادگان، احترام به اهل بیت علیهم السلام است.

سید عبدالعظیم، فرزند حسن علیه السلام است. واژه «فرزند» در زبان فارسی هم به فرزند بدون واسطه گفته می شود و هم به فرزند با واسطه.

سید عبدالعظیم آن قدر پیش خدا مقام دارد که زیارت او همانند زیارت کربلاست.

مهم این است که من در مسیر اهل بیت علیهم السلام باشم، این راه را گم نکنم، آقای من! تو چراغ این راه هستی! عشق به تو، شعبه ای از عشق به پیامبر و علی علیه السلام است...

\*\*\*

فصل تابستان بود و من به دل کوه، زده بودم، دو ساعت طول کشید، تشنه بودم، راهنمای ما گفت: اگر مقداری جلوتر برویم به یک نهر آب می رسیم. نیم ساعت گذشت و ما به نهر آبی گوارا رسیدیم، من دویدم و به سوی نهر رفتم، چه آب زلالی!

من که تشنه بودم، آب نوشیدم و هرگز با خود نگفتم صبر کنم تا به سرچشمه

ص: 24

1- . نجاشی در رجال خود در ص 653 ص 247 درباره نسب وی می نویسد: هنگامی که جنازه او را برای غسل برهنه می کردند، در جیب لباس وی نوشته ای یافت شد که در آن، نسبش، این گونه نوشته شده بود: من ابوالقاسم، عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب هستم. براساس این نسخه از رجال النجاشی، در نسب ایشان، میان وی و امام حسن، پنج نفر واسطه وجود دارد؛ لیکن در نسخه های معتبر این کتاب، میان «زید» یعنی جدّ سوّم ایشان و حسن بن علی، شخص دیگری واسطه نیست. بنابراین، نیاکان عبدالعظیم به ترتیب، عبارت اند از: \* اوّل: عبدالله بن علی پدر عبدالعظیم، «عبدالله» نام داشت و مادرش، «فاطمه» دختر عقبه بن قیس بود. عبدالله، در زمان حیات جدّش «حسن بن زید» زاده شد و چون پیش از زایشش، پدرش «علی» در زندان درگذشت، جدّش سرپرستی او را به عهده گرفت. \* دوم: علی بن حسن نام جدّ نخست عبدالعظیم، «علی» و لقب او «سدید» است. وی همراه پسر عمویش عبدالله محض و گروهی دیگر از سادات حسینی، در دوران خلافت منصور بر ضدّ عباسیان قیام کرد. جمعی از آنان و از جمله

وی، دستگیر و به بغداد منتقل شدند. او پس از مدتی در زندان وفات یافت. \* سوم: حسن بن زید جدّ دوّم عبدالعظیم، «حسن» نام داشت. وی تنها فرزند پسر زید بود که از بزرگان عصر خودش به شمار می رفت و در بین بنی هاشم، به بخشش، کرم، سخاوت و خدمت به نیازمندان، شهرت داشته است. وی از سوی منصور خلیفه عبّاسی به ولایت مدینه گمارده شد؛ ولی پس از مدتی، مورد خشم او قرار گرفت و به زندان افتاد و در سال 168 ق، در هشتاد سالگی از دنیا رفت. \* چهارم: زید فرزند امام حسن ع جدّ سوّم عبدالعظیم، زید فرزند بزرگ امام حسن است. ایشان سرپرست اوقاف پیامبر اسلام بوده و به بزرگواری، پرهیزکاری و نیکوکاری توصیف گردیده است. شاعران، او را ستوده و مردم از هر سو به وی روی می آورده اند. وی در یکصد سالگی، چشم از جهان فرو بست و در زمینی به نام «حاجز» نزدیکی مدینه دفن گردید.

برسم. بین من تا سرچشمه فاصله زیادی بود. سرچشمه در میان صخره های بلندی بود که رفتن به آنجا برای من امکان نداشت. من وقتی آب نهر را زلال یافتم از آن نوشیدم و تشنگی ام بر طرف شد.

امام معصوم، همانند آن سرچشمه است و شما امامزادگان همانند آن نهر. وقتی روح من تشنه است و من دسترسی به کربلا ندارم، زیارت تو روح مرا سیراب می سازد.

دیگر مهم نیست که بین تو و امام، واسطه ای هست یا نه. مهم این است که تو شعبه ای از نور اهل بیت علیهم السلام می باشی و آن نور مقدّس را در وجود خود جلوه گر شده ای. من با زیارت تو، رحمت خدا را به سوی خود جذب می کنم.

آقای من!

آن روزگاری که تو به این شهر پناه آوردی، روزگار غلبه دشمنان بود، جان تو در خطر بود و تو راز دل خویش را برای همه آشکار نکردی، خیلی ها تو را نشناختند و تو در گمنامی بودی، عظمت تو به همین گمنامی تو در تاریخ است، اما خدا خواست که نور تو خاموش نشود و برای همین کرامات فراوان از تو جلوه گر شد و تو جلوه ای از رحمت خدا بر این مردم شدی. تو در تاریخ، گمنام بودی ولی این گونه شهره آفاق شدی...

\*\*\*

کودک که بودم، بعضی از شب ها برق قطع می شد و همه جا در تاریکی فرو می رفت. یک شب فقط چند شمع داشتیم، آن ها را روشن کردیم. من تمام روز به دنبال بازی بودم و آن وقت شب، یادم آمده بود که باید تکلیف مدرسه را انجام بدهم. چند آینه را دور شمع چیدم، نور چند برابر شد و من توانستم تکلیف مدرسه را انجام بدهم.

ص: 25



امام معصوم همانند نور است و امامزاده همانند آن آینه ها. امامزادگان آن نور مقدّس را به ما منتقل می کنند. هر چقدر مقام و منزلت یک امامزاده بیشتر باشد، نور بیشتری را منتقل می کند.

\*\*\*

این ماجرا را بارها شنیده ام: روز قیامت که فرا می رسد، فرشته ای ندا می دهد: «ای مردم! چشمان خود را فرو گیرید که فاطمه علیهاالسلامی خواهد از صحرای قیامت عبور کند». همه چشمان خود را فرو می گیرند و فاطمه علیهاالسلام همراه با هزاران فرشته به سوی بهشت حرکت می کند. (1)

وقتی او به پل صراط می رسد، در آنجا می ایستد، او گروهی از دوستان خود را می بیند که به سوی جهنّم برده می شوند، او با خدای خویش سخن می گوید: «خدایا! تو مرا فاطمه نام نهادی، و عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنّم آزاد گردانی. از تو می خواهم امروز شفاعت مرا در حقّ دوستانم قبول کنی».

سخن فاطمه علیهاالسلام به پایان می رسد، صدایی به گوش می رسد، این خداست که با او سخن می گوید: «ای فاطمه! امروز روز توست! هر کس را که می خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر». (2)

و فاطمه علیهاالسلام دوستان خود را شفاعت می کند و آنان همراه او، وارد بهشت می شوند.

به راستی چرا در روز قیامت، فرشته ای ندا می دهد که همه سرهای خود را پایین بگیرند تا فاطمه علیهاالسلام عبور کند؟

عده ای خیال کرده اند که چون مردان بر فاطمه علیهاالسلام نامحرم هستند، خدا چنین دستور می دهد. در حالی که این دستور خدا، برای زنان نیز هست. در روز قیامت، زنان نیز باید سرهای خود را پایین بگیرند تا فاطمه علیهاالسلام از صحرای

ص: 26

---

1- . إنّ آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه یمشین أمّام فاطمه کالحجاب لها فی الجنّه: مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 105، بحار الأنوار ج 43 ص 37.

2- . عن ابن مسکان، عن محمّد بن مسلم، عن الباقع، قال: لفاطمه (س) وقفه علی باب جهنّم، فإذا کان یوم القیامه کتب بین عینی کلّ رجل: مؤنّ أو کافر، فیؤرّ بمحبّ قد کثرت ذنوبه إلی النار... : کشف الغمّه ج 2 ص 91، الجواهر السنیه ص 247، بحار الأنوار ج 8 ص 51 ج 43 ص 14.

قیامت عبور کند.

راز این دستور در چیست؟

روز قیامت، حقیقت فاطمه علیها السلام جلوه گر می شود، چه کسی طاقت دارد به نور خورشید نگاه کند؟ چشم ها از دیدن خورشید، ناتوانند، چگونه این چشم ها می خواهند حقیقت فاطمه علیها السلام را ببینند؟

روز قیامت روز شکوه فاطمه علیها السلام است و آن روز، حقیقت او جلوه گر می شود.

آقای من!

تو خود می دانی که چرا این ماجرا را نوشتم، من که در دام دنیا گرفتار شده ام و روح من دچار آلودگی ها شده است، چه بسا نتوانم با چهارده معصوم ارتباط داشته باشم، حقیقت معصوم را هیچ کس نمی تواند درک کند. بین من و معصوم، بی نهایت فاصله است. اینجاست که من به تو متوسل می شوم.

تو جایگاهی بس بزرگ داری ولی جایگاه تو کمتر از امام معصوم است و برای همین من راحت تر می توانم با تو ارتباط بگیرم.

اکنون دیگر می دانم چرا گاهی به زیارت معصوم می روم و حاجت نمی گیرم ولی از تو حاجت را گرفته ام. اشکال از من است، من روحم آلوده شده است و فاصله ام با معصوم زیاد شده است و دیگر شایستگی آن را ندارم که فیض از معصوم به من برسد، ولی تو یک واسطه هستی، تو می توانی با معصوم ارتباط بگیری، وقتی من به تو متوسل می شوم تو نزد معصوم شفاعت مرا می کنی.

\*\*\*

روز تاسوعا بود، روزی که شیعیان برای حضرت ابوالفضل علیه السلام عزاداری می کنند. من به هیأت عزاداری رفته بودم... نگاهم به پرچم بلندی افتاد که بر روی آن نام «ابوالفضل» نوشته شده بود. به سوی آن پرچم رفتم، پارچه آن را در دست

ص: 27

گرفتم و آن را به چشم نهادم و بوسیدم...

شب که شد به سایت شخصی خودم مراجعه کردم، دیدم این پیام برای من آمده است: «سلام. امروز شما را دیدم که آن پرچم را بوسیدید... شما دیگر چرا؟ چرا یک تکه پارچه را به چشم می گذارید و آن را می بوسید؟ مگر نمی دانید این کار، شرک است؟».

از راه برنامه «یاهو مسنجر» با کسی که این پیام را داده بود، ارتباط گرفتم. سلام کردم و گفتم:

آیا شما قرآن را قبول دارید؟

بله. من مسلمان هستم و قرآن را کلام خدا می دانم.

آیا آیه 96 سوره یوسف را خوانده ای؟ آنجا که برادران یوسف به مصر می آیند و برادر خود را می شناسند، یوسف به آن ها می گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او آن را به چشمانش بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

آری. من این آیه را خوانده ام.

وقتی پدر یوسف، پیراهن یوسف را به چشم خود گذاشت چه اتفاقی افتاد؟

قرآن می گوید: چشم او بینا شد.

به راستی چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن می گوید که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می دهد. چطور وقتی یعقوب پیراهنی را به صورت می کشد و شفا می گیرد شرک نیست، اما اگر من پرچم ابوالفضل را ببوسم، شرک و خرافه پرستی است؟

سخن به اینجا که رسید، او دیگر پاسخی نداد، من فرصت را غنیمت شمردم و به پاسخ ادامه دادم: یعقوب علیه السلام پیامبر خدا بود، او پیراهن پسرش یوسف را به چشم گذاشت و آن را بوسید و چشمش بینا شد، چطور شده است که کار یعقوب

با یکتاپرستی منافات ندارد، اما کار من که پرچم عباس را می بوسم، بت پرستی است؟

کار یعقوب علیه السلام، همان تبرک است، من هم به تبرک باور دارم! من عهدی دارم که هر سال روز تاسوعا به هیأت بروم و پرچم ابوالفضل را ببوسم و بر چشم بکشم.

\*\*\*

آقای من! ای محمد هلال!

با خود عهدی دارم، وقتی به حرم تو می آیم، در حرم را می بوسم و سپس وارد می شوم، این بوسه من همان تبرک است که قرآن آن را تأیید می کند. احترام به تو، احترام به اهل بیت علیهم السلام است، این ادای مزد رسالت پیامبر است.

من هرگز با این کار خود «زیارت پرستی» نمی کنم، از هر شرکی دوری می کنم، من تو را آبرومند در خانه خدا می دانم، به زیارت تو می آیم تا خدا به من نظر رحمت کند.

بر این باورم که خدا همه کاره این جهان است، تو نزد خدا آبرو داری و دعای تو اثر دارد. تو از خدا می خواهی تا گره از کار من بگشاید، تو به تنهایی، هیچ کاری نمی توانی انجام بدهی، بلکه تو وسیله ای و همه کارها به دست خدا و به اذن اوست.

\*\*\*

اکنون وقت آن است که آیه 35 سوره «مائده» را بنویسم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...».

خدا در این آیه از ما می خواهد تا تقوا پیشه کنیم و وسیله ای برای نزدیک

ص: 29

شدن به او بیاوریم.

چه کارهایی باعث می شود تا ما به خدا نزدیک تر شویم؟

نماز، روزه، زکات، جهاد، سفر حج، کمک به نیازمندان و...

خوب است لحظه ای فکر کنم، بهترین وسیله برای نزدیک شدن به خدا چیست؟

هیچ چیز مانند دوستی اهل بیت علیهم السلام مرا به خدا نزدیک نمی کند. این پیام

جمله ای از دعای ندبه است:

«وَجَعَلْتَهُمُ الذَّرِيعَةَ إِلَيْكَ، وَ الْوَسِيلَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ» (1)

در این جمله، خطاب به خدا چنین می گوئیم: «بارخدا! تو گروهی از دوستان خود را انتخاب نمودی و علم و دانش خود را به آنان عطا نمودی. آنان را راه نزدیک شدن بندگان به خودت قرار دادی و آنان را وسیله کسب رضایت

خودت معرفی نمودی».

اهل بیت علیهم السلام راه رسیدن به رضای خدا می باشند، دوستی تو نیز راه رسیدن به رضای اهل بیت علیهم السلام است.

\*\*\*

اکنون می خواهیم مقداری درباره فضیلت دیدار مومن بنویسم، روشن و آشکار است که دیدار تو برتر از دیدار یک مومن است. هر فضیلتی که برای دیدار مومن هست، برای زیارت تو هم وجود دارد، تو از جمله بهترین مومنان می باشی.

در اینجا سه حدیث از امام صادق علیه السلام نقل می کنم:

\* حدیث اول

ص: 30

---

1- . المزار لابن المشهدی ص 547، اقبال الاعمال ج 1 ص 505، بحار الانوار ج 99 ص 105.

«وقتی کسی فقط به خاطر خدا به دیدار مؤمنی می رود، خدا با او چنین سخن می گوید: تو مرا زیارت کرده ای و ثواب تو با من است. من ثواب تو را بهشت قرار می دهم».(1)

\* حدیث دوم

«وقتی کسی فقط برای خدا به دیدار مؤمنی برود، هفتاد هزار فرشته او را همراهی می کنند و به او مژده بهشت می دهند».(2)

\* حدیث سوم

«کسی که به دیدار مومنی برود، در حقیقت او زائر خداست و خدا هم زائر خود را گرامی می دارد».(3)

\*\*\*

اکنون به این سه حدیث فکر می کنم. آیا زیارت تو کمتر از زیارت یک مومن است؟

تو سیدی بزرگوار هستی و کرامات فراوان از شما جلوه گر شده است، کسی که به زیارت تو می آید، اگر در این کار خود اخلاص داشته باشد به چنین پاداشی می رسد. شرط رسیدن به این پاداش، اخلاص است. من باید برای رضای خدا به دیدار تو بیایم.

وقتی دیدار یک مومن این قدر فضیلت دارد و خدا به آن این قدر ارزش می دهد، پس دیدار تو نزد خدا چگونه است؟

بار دیگر حدیث اول را تکرار می کنم: «وقتی کسی فقط به خاطر خدا به دیدار مومنی می رود، خدا با او چنین سخن می گوید: تو مرا زیارت کرده ای و ثواب تو با من است. من ثواب تو را بهشت قرار می دهم».(4)

ص: 31

---

1- . عن أبي عبد الله قال: من زار أخاه في الله قال الله عز وجل: إياي زرت و ثوابك عليّ و لست أَرْضِي لَكَ ثواباً دون الجنة: الكافي ج 2

ص 176، وسائل الشيعه ج 14 ص 584، بحار الانوار ج 71 ص 345، مراه العقول ج 9 ص 55، جامع احاديث الشيعه ج 12 ص 625.

2- . عن أبي عبد الله قال: من زار أخاه لله لا لغيره التماس موعده الله و تنجز ما عند الله و كل الله به سبعين ألف ملك ينادونه: ألا طبت و

طابت لك الجنة: الكافي ج 2 ص 175، مستدرک الوسائل ج 10 ص 379، بحار الانوار ج 71 ص 347، جامع احاديث الشيعه ج 12

ص 625.

3- . سمعت أبا عبد الله يقول: من زار أخاه في جانب المصر ابتغاء وجه الله فهو زوره و حق على الله أن يكرم زوره: الكافي ج 2 ص 176،

بحار الانوار ج 71 ص 345، مراه العقول ج 9 ص 55.

4- . عن أبي عبد الله قال: من زار أخاه في الله قال الله عز وجل: إياي زرت و ثوابك عليّ و لست أَرْضِي لَكَ ثواباً دون الجنة: الكافي ج 2

ص 176، وسائل الشيعه ج 14 ص 584، بحار الانوار ج 71 ص 345، مراه العقول ج 9 ص 55، جامع احاديث الشيعه ج 12 ص 625.

نام تو «حبيب الله» است، تو مجتهد و فقيه اهل بيت عليهم السلام هستی و مردم به تو احترام زیادی می گذارند، تو در قلب آنان جای داری.

در سال 1225 شمسی به دنیا آمدی. مردم تو را بیشتر به این اسم می شناسند: «مُلاحبيب الله شريف كاشاني». در آن روزگار فقط به کسی «مُلا» می گفتند که در اوج اقتدار علمی بود، اگر بخواهم به زبان امروزی از تو توصیفی کنم باید عبارت «آيت الله العظمی» را به کار ببرم.

تو فقط هجده سال داشتی که استادت تشخیص داد که به مقام اجتهاد رسیده ای و او به تو اجازه اجتهاد داد، رسیدن به این مقام آن هم در آن سن، نشان از استعداد فراوان تو داشت. خدا به تو استعداد نوشتن هم داده بود و از همان زمان، نوشتن را هم آغاز کردی.

از استادانی که در کاشان بودند، بهره کافی برده بودی، وقت سفر به شهرهای

دیگر بود، به اصفهان و سپس تهران سفر کردی. آن زمان، حوزه قم هنوز رونق زیادی نداشت. دو سال را در اصفهان و تهران سپری کردی. وقت آن شد که به عراق سفر کنی.

تو آوازه شیخ انصاری را شنیده بودی، شیخ انصاری بزرگ ترین دانشمند شیعه بود، مقدمات سفر را فراهم کردی، ابتدا به کربلا رفتی تا امام حسین علیه السلام را زیارت کنی. سپس به نجف رفتی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را زیارت کردی. مدتی در نجف ماندی. نجف بزرگ ترین مرکز علمی شیعه بود. از استادان آنجا بهره ها بردی و بعد از مدتی به کاشان بازگشتی.

مردم کاشان بازگشت تو را غنیمت می شمارند و خدا را به خاطر آن شکر می کنند و برای امور دینی خود به تو مراجعه می کنند. مدتی می گذرد، نام «ملا زین الدین گلپایگانی» را می شنوی، روح حقیقت جوی تو ناآرام می شود، بار سفر می بندی و به گلپایگان می روی تا از این استاد بهره ببری.

وقتی به گلپایگان می رسی، استاد را بیمار می یابی، تو دیر آمده ای و دیگر فرصت بهره بردن از او را نداری. استاد وقتی تو را می بیند یک سفارش به تو می کند که زندگی تو را تغییر می دهد و همیشه آن را آویزه گوش خود قرار می دهی.

سخن ملازین الدین، سه جمله بیشتر نبود: «از دنیا طلبان دوری کن، دل خویش را به یاد خدا زنده بدار و از هر چه رنگ این دنیا را دارد، دوری کن».



این سخن در تو شوری به پا می کند، به کاشان باز می گردی. دیگر وقت خود را بیشتر صرف کمال معنوی خود می نمایی و از دنیا و دنیاطلبان دوری می کنی. تو ارزش نوشتن را کشف می کنی و می دانی که خدا به قلم سوگند یاد کرده است، پس نوشتن را اولویت اول زندگی خود قرار می دهی.

امروزه 157 کتاب تو در دسترس ما می باشد. این کتاب ها در موضوعات مختلف می باشد: «تفسیر قرآن، فقه، اصول فقه، اخلاق، تاریخ، اعتقادات، عرفان، ریاضی، تجوید و...». اگر کسی با کتب تو آشنایی داشته باشد به علم و نبوغ تو پی می برد.

\*\*\*

ماه رمضان بود، روزه گرفتن در آب و هوای کویری منطقه، واقعاً طاقت فرسا بود، امروزه وقتی ماه رمضان فرا می رسد، خیلی از کلاس های درس در حوزه ها تعطیل می شود، اما تو هرگز به این امر راضی نبودی.

تو دوست داشتی تا شاگردانت هر چه بیشتر و بیشتر از علم بهره ببرند. شاگردان تو، خدا را شکر می کردند، آنان با خود می گفتند: «هر کسی توفیق بهره بردن از مُلاحیب اللّٰه را ندارد، معلوم نیست دیگر در چه زمانی در کاشان، دانشمندی همانند او ظهور کند».

دیگر وقت آن بود که از خانه بیرون بیایی، ساعت تقریباً هشت صبح بود، از کوچه ای که تو را به مسجد می رساند عبور کردی، در مسجد شاگردانت منتظر

ص: 34

تو بودند. چند نفر از مردم وقتی تو را دیدند به تو سلام کردند، پاسخ آنان را دادی.

وارد مسجد شدی، سلام کردی، شاگردان به احترام تو از جا برخاستند به سوی منبر رفتی. همه سر جای خود نشستند، تو هم بالای منبر رفتی. همه قلم و دفتر خود را آماده کردند و به چهره تو چشم دوختند، آنان می دانستند که ثواب نگاه به چهره عالم ربّانی، برتر از شصت سال عبادت می باشد. (1)

همه منتظر بودند سخنان علمی تو را بشنوند، ولی تو سکوت کرده بودی و نگاهت به گوشه ای خیره مانده بود.

حال تو منقلب بود، سکوت تو به درازا کشید. هیچ کس نمی دانست چه شده است، همه از یکدیگر می پرسیدند: «چرا استاد این قدر منقلب است؟ چه حادثه ای رخ داده است؟».

لحظاتی گذشت، تو به خود آمدی، خود را بالای منبر و در حضور شاگردانت یافتی، تو باید رویای خود را برای آنان می گفتی، اینجا محفل دانش است، چه رازی در میان بود؟

تو دیشب، خواب مهمی دیده بودی و تصمیم گرفتی تا آن خواب خود را برای اولین بار در محفل علما بیان کنی. تو دغدغه ای بزرگ داشتی، می خواستی به آیندگان پیام مهمی را منتقل نمایی. خواب تو، یک «روای صادقه» بود.

سکوت بر فضای مسجد حکمفرما می شود، حال تو منقلب تر می شود، همه

ص: 35

---

1- . نظره فی وجه العالم أحب الی الله من عبادہ ستین سنه صیاما و قیاما: کشف الخفاء للعجلونی ج 2 ص 318.

شاگردان، پیام تو را درک می کنند، رو به شاگردانت می کنی و چنین می گویی: «من دیشب مولایم امیرمؤمنان علیه السلام را در خواب دیدم. او به من فرمود: چرا به زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی روی؟».

بعد از آن بار دیگر سکوت می کنی، این خواب تو حقیقت مهمی را آشکار کرده است... (1)

\*\*\*

یک روز می گذرد، عصر فرا می رسد، گروه زیادی از مردم کاشان در میدان نزدیک خانه تو جمع شده اند، آنان منتظر آمدن تو هستند، قرار شده است همراه آنان با پای پیاده به سوی حرم محمد هلال علیه السلام حرکت کنی. تو تصمیم گرفته ای که هرگز در این مسیر بر شتر یا اسب سوار نشوی، می خواهی پیاده بروی.

«آقا میرزا احمد عاملی» یکی از شاگردان توست که در حریم حرم محمد هلال علیه السلام زندگی می کند، او امام جماعت مسجد جامع آران است. تو شب قبل کسی را فرستاده ای تا او را در جریان امر قرار بدهد. او برنامه ریزی می کند تا تو و همراهانت، افطار، مهمان او باشید.

تو از خانه حرکت می کنی، هوا گرم است، لب های تو تشنه است، مثل همه مردم، روزه دار هستی، اما عشقی در دل تو شعله می کشد. از زمانی که آن خواب را دیده ای، بی قرار هستی.

ص: 36

---

1- . به سایت Anhar.ir قسمت زندگی نامه ملاحیب اللہ شریف کاشانی مراجعه کنید. این مطلب در آنجا ذکر شده است: روزی ملاحیب اللہ شریف کاشانی در عالم رویا امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که به ایشان فرمود: چرا به زیارت فرزندم محمد هلال نمی روید؟ این مسأله سبب می شود که ایشان به همراه گروهی از مردم شهر کاشان در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان با پای پیاده راهی زیارت این امامزاده شوند.

به همه زیارت‌ها رفته‌ای، مشهد، قم، نجف، کربلا و... راه‌های دور را طی کرده‌ای، از کاشان تا نجف را با اسب و شتر پیموده‌ای، در آن زمان که از ماشین و هواپیما خبری نبود. افسوس بزرگی در دل تو ریشه دوانده است، فاصله کاشان تا حرم محمد هلال علیه السلام تقریباً ده کیلومتر است، تو چرا تا به حال به آنجا نرفته‌ای؟ چرا آن قدر صبر کرده‌ای تا امیرالمومنین علیه السلام به خواب تو بیاید و این جمله را به تو بگوید: «چرا به زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی‌روی؟».

\*\*\*

با پای پیاده به سوی محمد هلال علیه السلام به پیش می‌رفتی، مردم نیز پشت سر تو حرکت می‌کردند. تو شکر و عظمتی دیگر به این مسیر داده بودی.

ساعتی گذشت و تو نزدیک حرم محمد هلال علیه السلام بودی. کسانی که در حریم این حرم بودند به استقبال تو و همراهان تو آمده بودند، اشک در چشم داشتی، وارد حرم شدی و به سوی ضریح رفتی و سلام کردی:

السلامُ علیک ایُّها الهلالُ المُنیر!

غروب آفتاب نزدیک بود، زمان زیادی تا اذان نمانده بود، تو در صحن نشسته بودی و مردم نیز پشت سر تو صف بسته بودند. تو در فکر فرو رفته بودی، گویا تو افسوس گذشته را می‌خوردی که چرا زودتر به این حرم باصفا نیامدی.

\*\*\*

اگر کسی که از آینده خبر داشت تو را می‌دید از تو می‌خواست تا افسوس

نخوری، تو با این کار خود، یک جریان تاریخی را تقویت کردی، باوری را بارور ساختی. این سنت، دیگر پایدار شد.

من از کدام سنت سخن می گویم:

سوگواره کاشانی ها در حرم محمد هلال علیه السلام در روز بیست و یکم رمضان.

محمد هلال علیه السلام سال ها در گمنامی بود، او در روزگار خفقان و ظلم به این منطقه پناه آورده بود، تقدیر چنین بود که خدا به دست تو، پرده ای از این حقیقت بردارد. تو یک کار با اخلاص و بسیار ارزشمند در زندگی انجام داده

بودی که خدا به تو چنین مزدی داد و نام و یاد تو را با این سنت گره زد.

آری، خیلی ها کارهای بزرگ می کنند، اما کار آنان، جرعه ای بزرگ در دل تاریکی هاست، کارشان بسیار جلوه گر است، ولی یک جرعه است، جرعه تمام می شود و بار دیگر تاریکی می آید، ولی کار تو، یک جریان بود، جریانی که ادامه خواهد داشت...

تو می توانستی تنهای تنها به زیارت محمد هلال علیه السلام بیایی، می توانستی خواب خود را یک راز برای خودت نگاه داری، ولی تو برای منطقه کاشان، تاریخ ساز شدی.

خیلی از علما آمدند و رفتند و نامشان فقط در گوشه کتابخانه ها است، اما نام تو برای همیشه با محمد هلال علیه السلام پیوند می خورد، مردم منطقه کاشان هر سال یاد تو را گرامی می دارند، هر سال که روز بیست و یکم رمضان فرا می رسد، چه

شوری در منطقه کاشان می افتد، مردم برای عرض تسلیت به حرم محمد هلال علیه السلام می آیند و جلوه هایی ناب از عشق به حضرت امیرالمومنین علیه السلام را می آفرینند.

\*\*\*

در اینجا قدری درباره مهم ترین کتاب تو سخن می گویم:

کتاب «مُنْتَقَدُ الْمَنَافِع».

این کتاب را در چهارده جلد به زبان عربی نوشته ای و به بررسی احکام فقهی پرداخته ای و برای نوشتن این کتاب، تلاش فراوانی کرده ای. به بررسی احادیث اقدام نمودی و مسیر اجتهاد را نشان دادی. این کتاب، اوج اقتدار علمی تو را نمایان می سازد.

آیت الله العظمی خوئی قدس سره (که یکی از بزرگ ترین مراجع تقلید بود) درباره این کتاب چنین گفته است: «سزاوار است این کتاب، کتابِ درسی حوزه ها باشد». این سخن نشان می دهد که افکار بلند تو، توانسته است بزرگان علم و فقهت را به خود جذب کند.

این سخنان را برای چه گفتم؟

وقتی من با افکار بلند و اقتدار علمی تو بیشتر آشنا شدم، به سخن تو اعتماد بیشتری نمودم. کسی که با علوم اسلامی آگاهی دارد و سال ها در حوزه درس خوانده است، بهتر از هر کس دیگر می تواند عظمت فکر و اقتدار علمی تو را

ص: 39

درک کند. چنین کسی وقتی کتب عربی تو را می خواند در مقابل آن همه علم و همت تو، سر تعظیم فرو می آورد. کاش فرصت داشتیم و از تو و عظمت تو بیشتر می نوشتیم!

\*\*\*

آن شب، آن خواب را دیدی، تو می دانستی که آن خواب، یک رویای صادقه است، و آن را برای شاگردان خود تعریف کردی. آیا کسی می تواند بگوید که رویای تو، یک رویای صادقه نبوده است؟

من خواب هایی را در جامعه شنیده ام، وقتی سوال کرده ام که چه کسی این خواب را دیده است، به یکی از این دو نتیجه رسیده ام: گاه اصلاً معلوم نشده است که چه کسی آن خواب را دیده است، گاه هم به کسی رسیده ام که اهل علم نبوده است و نمی توانسته مرز توهم و رویای صادقه را تشخیص بدهد.

من به زودی به چیزی اعتماد نمی کنم، هرگز خواب یک شخص که سواد دینی ندارد، نمی تواند برای من یک باور بشود.

مُلا حبیب الله! من باید باانصاف باشم. این رسالت قلم من است. تو آن روز، روزه بودی، ماه رمضان بود، اگر کسی در حالی که روزه دار است، سخنی بی جهت به معصوم نسبت بدهد، روزه اش باطل می شود. تو در حضور اهل علم، آن خواب را تعریف کردی. (1)

چقدر تفاوت است میان خوابی که تو دیده ای و خوابی که شخصی در جمعی

ص: 40

---

1 - . این سخن آیت الله عزیز الله امامت کاشانی است: «پدرم برایم گفت که من در آن مجلس بودم. مرحوم ملا حبیب الله شریف روزی در یک مجلسی به ما گفتند: شبی امیرالمؤمنین را در خواب دیدم که به من فرمودند: به زیارت فرزندم هلال نمی روی؟ پس از آن ایشان به همراه آیت الله سید فخرالدین امامت کاشانی به زیارت حضرت محمد هلال (ع) مشرف شدند و در آران میزبان حضرت آیت الله میرزا احمد عاملی (ع) بودند.

احساسی می گوید و سپس در جامعه رواج پیدا می کند؟

چقدر آن شاعر زیبا گفته است:

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

اکنون به یاد سخن پیامبر می افتم. پیامبر فرمود: «خواب، یک جزء از هفتاد جزء پیامبری است».(1)

این سخن نیز از امام صادق علیه السلام است: «خواب مومن در آخرالزمان، یک جزء از هفتاد جزء پیامبری است».(2)

نکته مهم این است: این حدیث امام صادق علیه السلام در کتاب «اصول کافی» نقل شده است، اصول کافی، کتابی است که همه علمای شیعه به آن اطمینان زیادی دارند و آن را معتبرترین کتاب مکتب تشیع می دانند.

\*\*\*

مُلا حبیب الله! من از خودم این سؤال را می پرسم: «اگر به خواب تو که مجتهدی بزرگ و عالمی وارسته بودی، اعتماد نکنم، به چه خوابی می خواهم اعتماد کنم؟ اگر خواب تو را رؤای صادقه ندانم، پس کدام خواب، طبق حدیث پیامبر و امام صادق علیه السلام، یک جزء از هفتاد جزء نبوت است؟».

چه کسی به این سؤال من پاسخ می دهد؟

اگر خواب تو را هم قبول نکنم، دیگر باید حدیث پیامبر و امام خود را انکار کنم! من هرگز چنین کاری نمی کنم، من سخنان پیامبر و امام را باور دارم!

\*\*\*

من خواب کسی را که این چهار شرط را داشته باشد، قبول می کنم:

1 پیرو مکتب اهل بیت و شیعه باشد.

ص: 41

1- . قال رسول الله: الرؤيا الصالحة جزءٌ من سبعين جزءاً من النبوة: بحار الانوار ج 58 ص 192، قال ابی عبد الله ع: انّ المؤمن رؤیاه

جزء من سبعين جزءاً من النبوة: کتاب المومن للحسين بن سعيد الكوفي ص 35،

2- . رأى المؤمن ورؤیاه فی آخر الزمان علی سبعين جزءاً من أجزاء النبوة: الکافی ج 8 ص 90، بحار الانوار ج 58 ص 177.



2 مجتهد مسلم باشد و از کتاب ها و سخنان او، یقین به اقتدار علمی او بنمایم.

3 در میان مردم به تقوا و پرهیزکاری مشهور باشد.

4 خواب را از خود او بشنوم (اگر مردم از او نقل کنند، اعتماد نمی کنم، زیرا دیده ام مردم خیلی حرف ها را می زنند ولی اساسی ندارد).

\*\*\*

مُلاحِیبِ اللّٰه!

شرط چهارم من این بود که باید خواب را از خود شما بشنوم، من این شرط را برای اطمینان بیشتر قرار داده بودم، من 54 سال بعد از وفات تو به دنیا آمده ام.

درست است که خواب تو را عدّه زیادی نقل کرده اند، خیلی از آنان، مورد اعتماد می باشند، اما من الان چه کنم؟ آیا از شرط چهارم، چشم پوشی کنم؟ آیا چنین کاری درست است؟

باید قدری فکر کنم...

\*\*\*

این یک قانون است: «نوشتار یک شخص، مهم تر از گفته اوست». من اگر بتوانم در یکی از کتاب های تو، اثر و نشانی از آن خواب تو بیابم، دیگر مشکلم حلّ است.

باید به بررسی کتاب های تو بپردازم، باید مطالعه کنم... این کار زمان زیادی می طلبد...

سرانجام گمشده خویش را می یابم، تو از آن خواب در کتاب خود یاد کرده ای.

کتاب «تذکره الشهداء» از توست. در سال 1384 شمسی، انتشارات «شمس الضحی» در قم به چاپ این کتاب اقدام کرد، من به این چاپ مراجعه کردم. در

ص: 42

جلد اول، از صفحه 554 تا 559 درباره مرقد «محمد هلال علیه السلام» سخن گفته ای.

وقتی تو درباره فرزندان حضرت علی علیه السلام بحث می کنی، مناسب می بینی که از محمد هلال علیه السلام نیز سخن بگویی. پس در صفحه 554 سطر 14 چنین می گویی: «هلال بن علی که در یک فرسخی کاشان در خارج قریه آران مدفون است و بقعه اش از قدیم الایام، زیارتگاه خواص و عوام بوده است».

سپس در صفحه 559 سطر 11 چنین می نویسی: «این خادم الشریع نیز خوابی دیده ام که ظاهر در این است که مدفون در این بقعه، یکی از فرزندان امیرالمومنین علیه السلام است».

در اینجا خود را به عنوان «خادم الشریع» معرفی می کنی، یعنی کسی که خدمتگزار دین است. (1)

اکنون می توانم به خواب تو اعتماد کنم، خواب همه آن چهار شرط را که گفتم، دارا می باشد.

\*\*\*

در اینجا می خواهم از «عبدالرحیم ضربایی» نام ببرم. او کتاب «مراه کاشان» یا «تاریخ کاشان» سال 1250 شمسی نوشته است. این کتاب، گنجینه ای نفیس برای تاریخ منطقه کاشان است. در صفحه 431 این کتاب، درباره محمد هلال علیه السلام چنین آمده است:

\*\*\*

یکی دیگر از مزارات، زیارتگاه امامزاده واجب التعظیم، حضرت هلال بن علی بن ابی طالب سلام الله علیه است که در یک فرسخی شهر، فیما بین قریبتین آران و بیدگل واقع و گنبد و بارگاه و صحن و سرای بزرگی در ابتدای «بند ریگ» ساخته اند و در شب های جمعه از آن دو قریه به زیارت

ص: 52

1- . آیت الله العظمی ملا حبیب الله شریف کاشانی در سال 1262 ق 1224 ش در شهر کاشان متولد شد. پدرش ملاعلی مدد، فرزند رمضان ساوجی متوفای 1270 ق، از علما و افاضل بود. مادر ایشان فرزند مرحوم میرزا حبیب الله معروف به میرزا بابا حسینی نطنزی فرزند میرزا رفیع الدین از شاگردان حاج ملا احمد نراقی بوده است. مرحوم ملا حبیب الله می گوید: «جد مادری ام میرزا رفیع الدین حسینی نطنزی نام داشت که از علماء افاضل بوده و از تألیفات او فقط به کتابی در علم منطق اطلاع یافته ام». و نیز فرموده است: «با میرزا ابوالحسن کاشانی معروف به مجتهد که از شاگردان ملا احمد نراقی و میرزای قمی است و رساله ای در حجیت مظنه دارد از طرف مادر قرابت دارم». ملا حبیب الله شریف کاشانی فردی زاهد و باتقوا و گریزان از شهرت بود و کراماتی را نیز از وی نقل کرده اند. در عین گوشه گیری، از فعالیت سیاسی در راستای تحقق احکام اسلامی غافل نبود. این عالم بزرگ آثار بسیار از خود برجای گذاشت و شاگردانی را نیز تربیت کرد و بعد از گذشت سالها تحقیق، تألیف، تدریس و ارشاد در سن 78 سالگی و در صبحدم روز سه شنبه 23 جمادی الثانی 1340 ق (اسفند ماه 1300 ش) در شهر کاشان بدرود حیات گفت. مقبره ایشان در مزار دشت افروز کاشان واقع است. تحصیلات ملا حبیب الله در کتاب لباب الالقباب می گوید: «هشت یا نه ساله بودم که پدرم در ساوه از دنیا رفت». او پس از وفات پدر تحت سرپرستی یکی از شاگردان پدرش به نام آیت الله سید حسین کاشانی، جد بزرگوار آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در تهران شروع به تحصیل علوم

دینی کرد. نبوغ و استعداد خدادادی او و دقت و مراقبت استادش یعنی آیت الله سید حسین کاشانی که برای او حکم پدر را داشت؛ سبب شد تا به سرعت مدارج ترقی را طی کند و در سن شانزده سالگی اجازه روایت و در هجده سالگی گواهی اجتهاد دریافت کند. ایشان علاوه بر فقه و اصول در علوم کلام، صرف و نحو، ادبیات، تاریخ، ریاضیات، حدیث، رجال، علوم غریبه، عرفان، تفسیر، اخلاق و درایه تبحر داشته و در این زمینه ها تألیفات گوناگونی داشته است. همچنین او در سرودن اشعار عرفانی تبحر داشته و نثر ایشان نیز از زیبایی و جذبه خاصی برخوردار است. ملا حبیب الله برای کسب علم و دیدار با اساتید به تهران، کربلا، گلپایگان و اصفهان مهاجرت می کند. او از هر استادی که کمترین استفاده علمی را برده یا تنها یک جلسه در درس او شرکت جست یا بین او یا عالم بزرگواری ملاقات اندکی صورت گرفته از ذکر آن غفلت نکرده و از آن به نیکی یاد نموده است. ملا حبیب در حدود سی سالگی سفرهای کسب علم را به پایان برده و در کاشان مسقر گردید. اساتید آیت الله سید حسین کاشانی متوفی 1296 ق، جد آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی (متوفی 1381 ق) قهرمان مبارزه با استعمار انگلیس است. آیت الله میر محمدعلی کاشانی متوفی 1294 ق، شاگرد سید ابراهیم قزوینی. سید ابراهیم قزوینی. شیخ محمد اصفهانی، که ملا حبیب الله بخشی از فصول را نزد ایشان خوانده است و در وصف او می گوید: «کتاب فصول شیخ محمدحسین و شرح لمعه را کسی مثل او تدریس نمی کرد. اعلی الله مقامه». حاج ملا محمد اندرمانی تهرانی، که از مجتهدین تراز اول بوده است. (متوفی 1282 ق) میرزا ابوالقاسم کلاتر، مؤلف مطارح الانظار (تقریرات درس اصول شیخ انصاری) (متوفی 1292 ق) حاج ملاهادی مدرس طهرانی، متوفی 1295 ق، ملا حبیب الله بخشی از قوانین میرزای قمی را نزد ایشان خوانده است. شیخ حسین اردکانی حائری، معروف به فاضل اردکانی، ملا حبیب الله به قصد تلمذ در محضر شیخ انصاری به عتبات می رود اما در آن تاریخ شیخ انصاری رحلت می کند و از این رو او چندی از درس فاضل اردکانی استفاده می کند و سپس به کاشان مراجعت می نماید. در این زمان او بیست سال داشته است. ملا زین العابدین گلپایگانی، متوفی 1289 ق، شاگرد شیخ محمدتقی، صاحب حاشیه معالم و برادرش صاحب فصول و صاحب جواهر حاج ملا عبدالهادی طهرانی، مدرس مدرسه مروی تهران مرحوم سیدالحکما سیدعلی شرف الدین مرعشی، جد آیت الله مرعشی نجفی، متوفای 1316 ق، صاحب کتاب قانون الصلاح در طب. شاگردان سید محمد علوی بروجردی / میر سید خلیل الله حسینی فقیه / میرزا احمد عاملی، فرزند ملا محمد علی آرائی / سید محمد حسین رضوی / شیخ محمد سلیمانی / ملا عبدالرسول مدنی کاشانی / حاج شیخ محمد غروی کاشانی / حاج سید فخرالدین امامت / حاج آقا رضا مدنی کاشانی، (ایشان از مراجع تقلید معاصر بوده اند) / میرسیدعلی یثربی / مرحوم حجت الاسلام آفاترآب / آیت الله میرزا حسین محلاتی. تألیفات و آثار عالم بزرگ، ملا حبیب الله، در طول زندگی خویش تألیفات بسیار و متنوعی داشته است. تعداد زیادی از این تألیفات قبل از رسیدن به سن بلوغ به نگارش درآمده است. مهمترین اثر علمی ایشان که به حق او را در ردیف بزرگترین فقیهان نام آور شیعه قرار داده است کتاب پراج منتقد المنافع فی شرح مختصر النافع است. شماری از فقیهان نامی معاصر، این کتاب را دایره المعارف فقه شیعه نامیده اند و آن را اعجاب آور قلمداد کرده اند؛ از جمله آیت الله خوبی و آیت الله گلپایگانی. بر اساس نگاشته کتاب لباب الالقب ایشان، 21 سال قبل از رحلتش تعداد 135 کتاب خویش را نام برده است. هم اکنون تعداد تألیفات در دسترس ملا حبیب الله را تا 157 اثر ذکر کرده اند. اسامی آثار ایشان بدین قرار است:

\* کتب در موضوع اخلاق: نصیحت نامه (شعر). شکایت نامه (شعر). القواعد البانیة. صراط الرشاد. البارقات الملکوتیه. حکم المواعظ. گوهر مقصود. مصابیح الصائمین. مقدمه التعلیم و التعلیم. \* کتب در موضوع اصول فقه: النخبه الرفیعه. تعلیقات علی مقدمه الفصول. رساله فی الاستصحاب. رساله فی حجه الظن. شرح مفتاح الاصول. شرح منظومه اصول الفقه. مراحل الاصحاب. \* کتاب در موضوع تراجم: لباب الالقب. \* کتب در موضوع ادبیات: منتخب المقالات من کتاب المقامات. بدر البلاغه (فی الخطب). شرح قصیده حمیری. شرح لامیه العجم. منتخب دره الفواص. \* کتب در موضوع تفسیر: دره الدرر (تفسیر سوره کوثر). الانوار السانحه (تفسیر سوره فاتحه). بوارق القهر (تفسیر سوره فاتحه). تفسیر سوره توحید. تفسیر سوره جمعه (عربی). تفسیر سوره جمعه (فارسی). تفسیر سوره فتح. تفسیر سوره اعلی. تفسیر سوره ملک. \* کتاب در موضوع تاریخ: تذکره الشهداء \* کتب در موضوع کلام: تعلیقات بر اعتقادات صدوق. شمس

المشارك (شرح باب حادی عشر). رجوم الشیاطین. رساله در رجعت. الجوهر الثمین (شعر). \* کتب در موضوع فقه: شرح بر قصاص و دیات مفاتیح فیض. منظومه فی الفقه. رساله در افعال حج. منتقد المنافع فی شرح مختصر النافع. مغنم المجتهدین. القوال الفصل. قصاص و دیات. مجمع الحواشی. مسائل الاحکام. مسائل الافعال. مستقصی مدارک القواعد. مکاسب. منتخب القواعد. ذریعه الاستغنا در مسئله غنا. رساله در افعال صلوه. رساله فی تحقیق حکم العصیر. رساله در رضاع. رساله فی الشکیات. رساله فی عدم جواز الصلح عن حق الرجوع مطلقاً. رساله در مسائل اجتهاد و تقلید. رساله فی المعاطاه. رساله فی المعاملات الفضولیة. رساله فی الارث. انتخاب المسائل. ایضاح الریاض. تسهیل المسالک. تعلیقه علی تمهید القواعد. حاشیه بر رساله زینة العباد. حاشیه بر رساله مجمع المسائل. حاشیه بر رساله عملیه شیخ جعفر شوشتری. حاشیه بر رساله آقا باقر بهبهانی. \* کتب در موضوع عرفان: اسرار العارفین. ساقی نامه (شعر). الکلمات الجذیبه. تشویقات السالکین. الدرہ اللاهوت. ریاض العرفان (شعر). تنبیہات الغافلین (شعر). \* کتب در موضوع ادبیات و عرفان: الدر المکنون (شرح دیوان مجنون). \* کتب در موضوع نحو: الوجیزه فی الکلمات النحویه. منظومه فی النحو. مصابیح الظلام. مصابیح الدجی (شرح سیوطی). حدیقه الجمل. حقائق النحو. دره الجمان (منظومه). التذکره فی النحو. حاشیه بر شرح قطر در نحو. \* کتب در موضوع شرح دعا: تبصره السائر. مفتاح السعادت. معارج (مصاعد) الصلاح. جذبہ الحقیقه. شرح دعای سحر. شرح دعاء عدیله. جنبه الحوادث (شرح زیارت وارث). شعل الفؤاد. عقائد الايمان. الملهمه القدوسیة. السر المستسر (طلسمات). شرح دعاء جوشن صغیر. شرح دعاء صنمی قریش. شرح زیارت عاشورا. شرح صحیفه سجادیه. اکمال الحججه فی المناجات. \* کتب در موضوع ملل و نحل: توضیح السبل \* کتب در موضوع علوم غریبه: القواعد الجفریة. رساله فی علم الجفر. اصطلاحات اصحاب الجفر. \* کتاب در موضوع تجوید: العشره الکامله \* کتب در موضوع شعر: ساقی نامه (مدح امیرالمومنین). القصائد. گلزار اسرار. فضائل اهل بیت (ع). ذریعه المعاد. وسیله المعاد. مجالس ابرار. شرح الاربعین. \* کتب در موضوعات متفرقه: کشف السحاب (شرح خطبه شمشقیه)، النخبه المجموعه. قوامیس الدرر (در دو جلد). لباب الفکر (منطق). هدايه الضبط (در علم خط). نخبه البیان (علم بیان). منظومه فی الصرف (صرف). جمل النواهی (شرح حدیث). توضیح البیان فی تسهیل الاوزان (مسائل ریاضی). رساله در آداب روز جمعه (فقه و اخلاق). فضائل و آداب اعیاد شرعیه (فقه و اخلاق). شرح القصیده الخمسیه. شرح قصیده الفرزدق. شرح مناجات خمسہ عشر. فضیحه اللثام. فهرست الامثال. قیس المقتبس (شرح حدیث). لب النظر (منطق). المقالات المخزونه. منتخب الامثال (امثال). منتخب قوامیس الدرر. اسرار الانبیاء (حدیث). اسرار حسینیة. اصطلاحات الصوفیة. خواص الاسماء (شرح اسماء). دیوان اشعار. رباعیات. رساله فی معنی الصلوات علی محمد (ص). رساله فی علم المناظره (مناظره). ریاض الحکایات (داستان) معرفی کتاب منتقد المنافع فی شرح مختصر النافع مهمترین اثر ایشان کتاب منتقد المنافع است که در اواخر قرن 13 هجری قمری توسط ایشان تألیف شده و یکی از شرح های مبسوطی است که بر کتاب «المختصر النافع» تألیف محقق حلّی نوشته شده است. سه جلد آن در صلاه و یک جلد در زکات و خمس و صوم و کتاب های حج و متاجر، موارد، قضا و شهادات هرکدام جداگانه در یک جلد نوشته شده است که مجموعاً 14 مجلد را تشکیل می دهند. خود ایشان در مقدمه این کتاب اشاره کرده اند که تلاش فراوانی در شرح عبارت های متن و توضیح پیچیدگی های آن مبذول داشته و کوشیده روایات فقهی را بیشتر ذکر کند؛ زیرا بر خلاف برخی دیگر از کتب فقهی که بر مباحث و قواعد اصولی تکیه می کنند؛ آنها را مبنای عمده استنباط احکام می دانسته است. در این کتاب روایات ذکر شده نیز عمدتاً با سند و در موارد زیادی به قوت و ضعف راویان نیز اشاره شده است. در هر مسئله عبارتهای فقهی پیشین حتی المقدور ذکر شده و سعی بر این بوده که تنها به نقل گفتار دیگران اکتفا نشود. این کتاب به شرح و توضیح دیگری از کتاب المختصر النافع به نام ریاض المسائل تألیف فقیه بزرگوار سید علی طباطبایی نیز می پردازد و مطالب مجمل آن را به تفصیل توضیح داده و اشارات آن را تبیین نموده است. علت نامگذاری این کتاب به نام منتقد المنافع به گفته خودشان این است که منافع و مبانی مسائل فقهی در این کتاب به صورت نقد و حاضر در دسترس مطالعه کنندگان قرار گرفته است. \* نظر فقها و بزرگان در باره این کتاب مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی و آیت الله العظمی خوئی: «این کتاب از جواهر

الكلام كمتر نيست و سزاوار است كتاب درسى حوزه ها باشد». آيت الله العظمى فاضل لنكرانى: «قسمتى از كتاب مزبور را ملاحظه نمودم كتابى است مفيد و براى فضلاى علاقمند به فقه قابل استفاده مقتضى است همه مجلدات آن با چاپ متداول روز چاپ شود و در اختيار فضلا قرار گيرد». آيت الله نورى همدانى: «كتاب مزبور حاكى از مقام بالاي علمى و تضرع و تبحر علامه محقق آيت الله العظمى ملا حبيب الله شريف كاشانى مى باشد و شباهت بسيارى به جواهرالكلام دارد و داراى اين مزيا است: ذكر اقوال جل علمائ متقدمين و متأخرين در هر مسئله/ ذكر عمده روايات وارده در هر مسئله از مسائل فقهى و جمع بين روايات با توجيهات لازم و طرح برخى از آنها با ذكر دليل/ اظهار نظر نسبتاً دقيق و متين پس از بحث نسبتاً مستوفى. بالاخره كتاب منتقدالمنافع فى شرح مختصرالمنافع يكي از ذخائر فقهى شيعه محسوب مى گردد كه اگر پاورقى هاى مفيد كه بيانگر اقوال و منابع اخبار است طبع شود گام ديگرى در راه تبحر و پيشرفت فقهى حوزه هاى علميه ان شاء الله خواهد بود». كلام لطيف در آثار ملا حبيب الله با وجود علم فراوان و تبحر در علوم مختلف و حتى داشتن مصائب فراوان، داراى طبعى لطيف و زباني بذله گو بود. علاوه بر كتاب «رياض الحكايات» در نقل حكايت هاى خنده آور كه از پرخواننده ترين و مشهورترين كتب ايشان به شمار مى رود در بعضى كتب ايشان درس آموزى با لطيفه هاى شاد همراه است. نکته نكته ديگر زندگاني ايشان آرامش و متانت و حفظ ادب ايشان در تمام شئون بوده است. وى در كتاب «النجم الثاقب فى رد هذا الكافر الناصب» در رد اظهارات بى ادبانه و گستاخانه شخصى در مورد يكي از كتابهايش عبارات كوبنده اى به كار برده ولى از حریم ادب خارج نشده است. زندگى دينى و سياسى نكته بارز زندگى ايشان زهد، تقوى، گوشه گيرى و دورى از شهرت با وجود احترام و اعتبار و شهرت فراوانى كه به سبب كثرت فضائل در ميان عامه مردم و خواص داشته اند؛ است. در بسيارى موارد كه در مضيقه هاى گوناگون بوده است؛ اين امر مانع وى از يادگيرى و آموزش و تأليف نشده است. گاهى حتى قلم براى تأليف و تصنيف در اختيار نداشت و با چوب سر تراشيدى مى نوشته است. براى مثال كتاب جمل النواهى خود را هنگامى مى نويسد كه در دو شب پى در پى دوتن از فرزندانش را از دست مى دهد. خود ايشان در مقدمه اين كتاب مى نويسند: «اين كتاب را با كمى سرمايه علمى و تنگدستى خود موقعى مى نويسم كه حوادث روزگار مرا به درد جدائى مبتلا کرده و به مصيبت مرگ دو فرزندم كه در دو شب پى در پى از دنيا رفتند دچار نموده است و همچنين مشكلات ديگر به من هجوم آورده ولى خداى دوست و دوست دارنده را در هر حال حمد و سپاس». حضور در صحنه اجتماع براى دين و مردم ايشان با وجود گوشه گيرى و انزوا طلبى در موقعى كه حضور خود در جامعه را به نفع مردم و صلاح دين و گره گشا مى دانست در مجامع شركت مى جست و از نفوذ معنوى خود استفاده مى نمود مثل قضيه مشروطيت كه آن را موافق قوانين شرع مى دانست و آن را هدفى شريف مى ناميد و براى اعتلاى كلمه اسلام و ترويج احكام شريعت و اقامه حدود الهى و امر به معروف و نهى از منكر و نظم و انتظام بلاد لازم مى دانست و در برابر مشروطه انحرافى عكس العمل نشان داده و موضع مى گرفت. همچنين در تحركات آزاديخواهى و ظلم ستيزى مردم كاشان به راهنمايى و ارشاد آنان پرداخت. ايشان با اقامه نماز جماعت و وعظ با بيان فصيح و جذاب در مسجد به ارشاد و موعظه مردم مى پرداخته و همچنين در همان محل به تربيت شاگردان و طلاب علوم دينى مشغول بود. ملا عبدالرسول مدنى كاشانى شاگرد و داماد آيت الله شريف به دستور ايشان، كتابى را درباره مشروطيت به نام رساله انصافيه به نگارش در آورد. پس از اتمام، (محرم 1328 ق، بهمن 1288 ش) ملا حبيب الله شريف بر آن كتاب مقدمه اى کوتاه نگاشت كه قسمتى از آن چنين است: «... چون رساله انصافيه ملاحظه شد مطابق مقصود اين احقر و موافق قانون شرع انور بود». از ديگر اسنادى كه بيانگر بعد سياسى آيت الله شريف است نگارش كتاب انتخاب المسائل است. اين كتاب در برگيرنده پرسشهاى مردم درباره مسائل مختلف مشروطيت و جوابهاى حكيمانه ملا حبيب الله است. البته پس از انحراف مشروطه از مسير اصلى و شرعى خويش، آيت الله شريف نيز در زمره مخالفان آن قرار گرفت و در مخالفت با مشروطه سخنها گفت. او در اين باره اشعارى نيز سروده است. حضور ملا حبيب الله شريف در جمع علمائ كاشان و در پيشاپيش آزاديخواهان آن ديار، نسبت به انتخاب انجمن ايالتى و ولايتى كاشان سندی ديگر از اين شخصيت است. رؤاى صادق ملا حبيب الله روزى ملا حبيب الله شريف كاشانى در عالم رويا اميرالمؤمنين (عليه السلام) راديدند كه به ايشان فرمود: چرا به زيارت فرزندم محمد هلال نمى رويد؟ اين

مسأله سبب می شود که ایشان به همراه گروهی از مردم شهر کاشان در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان با پای پیاده راهی زیارت این امامزاده شوند و از آن زمان تاکنون همه ساله این سنت باشکوه تر از گذشته برگزار می شود. وفات آیت الله العظمی ملا حبیب الله شریف کاشانی، پس از حدود 78 سال زندگی پربرکت در 23 جمادی الثانی سال 1340 ق، اسفند 1300 ش، دار فانی را وداع گفت و پیکرش در مزار دشت افروز کاشان به خاک سپرده شد. \* گوشه هایی از وصیتنامه ملا حبیب الله: «من از ابتدای سن تمیز حتی پیش از بلوغ تا این سال (1319 ق) هیچ گاه به آنچه که غافلان بدان سرگرم اند مشغول نبوده ام و عمر خود را در آنچه اهل بطالت در آن می گذرانند صرف نکرده ام. همنشینی با جاهلان را دوست نداشته روی به اهل ستم نیاورده ام همواره بر کنار بودن را دوست داشته از مجادله و بحث و قیل و قال و پرسش و پاسخ مگر در مسائل حرام و حلال بیزار بوده ام. از کینه جویی و حسد ورزی و طمع و آرزوی دراز دوری جسته بر سختیها و شدائد شکبیا بوده ام. بر فقر و تنگدستی و ناداری هیچ گاه جزع و گله نکرده ام. امید چنین دارم که خداوند این باقیمانده عمرم را هم به بهترین حالات قرار دهد و پایانش را بهتر از گذشته فرماید. کوتاه سخن آنکه من تمامی عمرم را در تألیف و تدریس گذرانده ام و از آزارهایی که از ناحیه کوچک و بزرگ دیده ام گله مند نیستم و چنانچه بخوام گوشه ای از آنچه از مردم دیده ام و کمی از حسادت هایی را که نسبت به من اعمال شده است ذکر کنم طومارها پر خواهد شد. لکن از همه اینها دم فرو می بندم اگرچه ناگوار است. و در این مدت که در دنیا بوده ام خورده ام و آشامیده ام و پوشیده ام و خداوند مرا وانگذاشته است و تملق احدی را نگفته ام و طمعی به احدی نداشته ام و از کسی خواهشی برای خود نکرده ام و آزاری به کسی نرسانیده ام. اگرچه بسیاری از روی حسد و کینه بی جهت مرا اذیت کرده اند به زبان در غیبت من ولكن تا بحال برای احدی از مسلمانان بد نگفته ام و غیبت احدی را نکرده ام. گرچه خلقان جهان آزار ما جویند لیک/ ما خود آزاریم ما را با کسی آزار نیست. بلکه زبان حال من همیشه با این شعر مترنم بوده است: صلح کل کردیم با کل بشر/ گو به ما خصمی کن و نیکی نگر و چون وفات کردم مرا در کوچه و بازار نگردانند چه، در زندگی همیشه طالب خمول و از شهرت نفور و ملول بوده ام در مردگی نیز نمی خواهم خود را بنمایم مرا در حمامی نزدیک غسل دهند به تعلیم کسی که مسئله دان باشد و در دشت افروز در زمین مزبور بعد از نماز معجلاً (فوراً) دفن نمایند به نحو مسطور قبری در مقبره مرحوم آقا سید محمد برای خود کنده ام در همانجا دفن کنند». توجه کنید: این زندگی نامه از سایت Anhar.ir اخذ شده است.

و در عرض سال، چند روز مخصوص از قبیل روزهای عید عزیز [غدیر] و روز بیست و یکم رمضان و دهه عاشورا و نظایر آن، از کاشان و بلوک آن، جمعی کثیر به آنجا شتافته و خیرات و مبرات می کنند. (2)

\*\*\*

وقتی به این سخن فکر می کنم، متوجه می شوم که در آن زمان، شب های جمعه مردم هم از آران و هم از بیدگل، برای زیارت محمد هلال علیه السلام می آمدند.

در واقع این حرم در آن زمان، محور همدلی بوده است.

مردم منطقه کاشان در مناسبت های مذهبی به حرم محمد هلال علیه السلام می آمدند و این حرم جلوه گاهی از عشق به اهل بیت علیهم السلام بوده است. مردم آن روزگار چه هوش اجتماعی بالایی داشته اند که اهل بیت علیهم السلام را محور اتحاد خویش قرار داده بودند، آری، عشق به اهل بیت علیهم السلام هر کجا ریشه بدواند، جز محبت و مهربانی و هم دلی برداشت نمی شود. این راه را باید پویید.

\*\*\*

هر سال، در روز 21 رمضان، در مسیر کاشان تا حرم محمد هلال علیه السلام جلوه هایی زیبا از عشق به اهل بیت علیهم السلام هویدا می شود که قلم از وصف آن ناتوان است، من از سوگواره کاشانی ها در حرم محمد هلال علیه السلام سخن می گویم.

خیلی ها می گویند که این سنت را ملا حبیب الله، پایه گذاری کرده است و می گویند چون او حضرت علی علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود: «چرا به زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی روی؟». پس او همراه با گروه زیادی از مردم کاشان در روز 21 رمضان به حرم محمد هلال علیه السلام آمد و این سنت را پایه گذاری کرد.

ص: 44

1- . این کتاب در سال 1250 نوشته شده است، یعنی تقریباً 145 سال قبل. در آن زمان، «آران و بیدگل» دو روستا بود. واژه «قریه»، به معنای روستا یا آبادی می باشد. «قریتین» یعنی «دو آبادی» یا «دو روستا». عبارت «فیما بین قریتین» یعنی «بین دو آبادی». امروزه، آران و بیدگل شهرستانی آباد شده است. منظور از «بند ریگ» در این عبارت، مجموعه ای از تپه های شن می باشد. در آن زمان، تپه های شن روان دقیقاً تا پشت ساختمان حرم محمد هلال بود. اکنون ساختمان های فراوانی در این قسمت ساخته شده است و شهر در آن قسمت، توسعه پیدا کرده است.

2- . لازم به ذکر است: فقط دو نسخه از این کتاب به یادگار می ماند: یک نسخه در کتابخانه «مجلس شورای ملی ایران» و دیگری نسخه ای در کتابخانه «موزه بریتانیا» در لندن. «الهیاری صالح آرانی» در کتابخانه مجلس شورای ملی با این کتاب آشنا می شود و تصمیم می گیرد تا به چاپ آن، همت کند. او به یکی از دوستانش پیشنهاد می دهد تا این کتاب را برای چاپ آماده کند و سرانجام کتاب در سال 1335 شمسی در انتشارات امیرکبیر چاپ می شود.

من با این سخن موافق نیستم، بلکه باور من این است: «این سنت قبل از آن اقدام مُلا حبیب الله در کاشان وجود داشته است، مُلاحیب الله، این سنت را تقویت کرد».

شواهد نشان می دهد که ملا-حبیب الله تقریباً در سال 1280 شمسی آن خواب را دید و چنان اقدامی را انجام داد، در حالی که در عبدالرحیم ضربابی در کتاب تاریخ کاشان در سال 1250 شمسی از آن سنت سخن می گوید.<sup>(1)</sup>

آری، سوگواره کاشانی ها در حرم محمددهلال علیه السلام در روز 21 رمضان به زمان های دور برمی گردد. کتاب تاریخ کاشان، این سوگواره را باشکوه توصیف می کند. از سخن او روشن است که این امر در آن زمان، جزئی از فرهنگ دینی منطقه کاشان بوده است و ریشه در گذشته های دور داشته است.

ص: 45

---

1- . «سید فخر الدین امامت» او یکی از علمای کاشان بود و در سال 1254 شمسی به دنیا آمد و نزد مُلا حبیب الله درس خواند. او چنین گفته است: «من در مجلسی که مُلا-حبیب الله خواب خود را نقل کرد و فردای آن روز به سوی محمددهلال حرکت کرد، حضور داشتم». اگر بخواهیم مُلا حبیب الله را پایه گذار آن سنت بدانیم، مجبور می شویم بگوییم: «آف‌اف‌ال‌دین امامت، قبل از این که به دنیا بیاید در آن مجلس بوده است!». توجه کنید: صاحب کتاب تاریخ کاشان چهار سال قبل از تولد او، از آن سنت به ما گزارش می دهد. او این سنت تاریخی را در سال 1250 نوشته است. ما باید چهار سال صبر کنیم تا آیت الله فخر الدین امامت به دنیا آید، روزگار نوجوانی را پشت سر بگذارد و به آن حدی از علم برسد که بتواند از مُلا حبیب الله استفاده و بهره علمی ببرد. ما حداقل نیاز به سی سال زمان داریم.



مُلا- حبیب اللہ! بار دیگر با تو سخن می گویم، برایت گفتم که من به هر خوابی اعتماد نمی کنم، خوابی را قبول می کنم که یک مجتهد شیعه باتقوا بیان کند. خواب تو این شرایط را دارد.

تو آن خواب را دیدی، صبح نزد شاگردان خود رفتی، حال تو بسیار منقلب بود، شاگردانت از حال تو در تعجب بودند، آنان هیچگاه تو را این گونه منقلب ندیده بودند.

چه رازی در میان بود؟ تو چرا آن قدر منقلب شده بودی؟

سال های سال، مردم کاشان به زیارت محمد هلال علیه السلام می رفتند، تو آن چنان سرگرم تحقیق و نوشتن و درس شده بودی که از این سنت غفلت کرده بودی، غفلت تو از روی عمد نبود، اما دیگران از غفلت تو برداشت دیگری می کردند.

تو آن خواب را دیدی و آن سخن را شنیدی. در خواب به تو گفتند: «چرا به

زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی روی؟»، این سخن بویی از تذکر دارد، امیرالمومنین علیه السلام دوست داشت تو هم در این سنت، سهمی داشته باشی، مانند همه مردم به این زیارت بشتابی.

\*\*\*

مُلا حبیب الله! تو درباره محمد هلال علیه السلام نزدیک به هفت صفحه سخن می گویی. کتاب «تذکره الشهداء» از صفحه 554 تا صفحه 560 را می خوانم. تو نظر خود را در آنجا بیان کرده ای. برای فهم دقیق نظر تو نیاز به یک مقدمه دارم.

اکنون من این مقدمه را چنین می نویسم:

حضرت علی علیه السلام پسری شجاع داشت که ما او را به نام «اباالفضل علیه السلام» می شناسیم، گاهی هم او را «قمر بنی هاشم» و «ماه بنی هاشم» می خوانیم. اگر به کتب تاریخی مراجعه کنیم می بینیم که حضرت علی علیه السلام نام هیچ کدام از فرزندان خود را «اباالفضل» یا «قمر بنی هاشم» یا «ماه بنی هاشم» نگذاشته است.

اگر کسی از ماجرای خبر باشد، چنین می گوید: «وجود فرزندی به نام قمر بنی هاشم در میان فرزندان علی علیه السلام ثابت نیست».

اگر او قدری تحقیق کند با حقیقت آشنا می شود: نام پسر علی علیه السلام، «عبّاس» است، این نامی است که علی علیه السلام برای او انتخاب کرده است.

ص: 47

وقتی عباس بزرگ شد، ازدواج کرد، اولین فرزند او به دنیا آمد. او نام فرزندش را «فضل» گذاشت. از آن روز به بعد، مردم به عباس گفتند: «ابالفضل»، یعنی «پدر فضل». این کُنیه او بود.

عباس بسیار زیبا بود و مردم او را «قمر بنی هاشم» خواندند. ترجمه این عبارت در زبان فارسی می شود: «ماه بنی هاشم».

از طرف دیگر، «قمر بن علی» نیز عنوانی است که می توان برای عباس بن علی علیه السلام به کار برد. همانطور که در منابع تاریخی، عنوان «قمر بن علی» ذکر نشده است عنوان «هلال بن علی» هم ذکر نشده است. کسی که می خواهد به کتب تاریخ مراجعه کند نباید به دنبال عنوان «هلال بن علی» باشد. در میان فرزندان علی علیه السلام کسی که نامش «هلال بن علی» یا «محمد هلال» باشد، ذکر نشده است. ما باید در جستجوی یک «اسم» باشیم نه در جستجوی یک

«صفت»! «هلال» یک اسم نیست.

در اینجا مثالی دیگر می زنم: آیا پیامبر دختری به نام «طیبه» یا «طاهره» داشته است؟

حقیقت مطلب این است: پیامبر نام دخترش را فاطمه علیها السلام نهاد. آن دختر را به این لقب ها خوانده اند: زهرا، طیبه، طاهره.

این مطلب هم می تواند به روشن شدن بحث کمک کند: در تاریخ می خوانیم که نفس زکیّه در سال 145 هجری قمری قیام کرد و به دست بنی عباس به

این نفس زکیّه کیست؟ این یک صفت است. اسم اصلی او، «محمد» و از نوادگان امام حسن علیه السلام بوده است. کسی که از تاریخ اطلاع کمی دارد وقتی این نکته را نداند، خیال می کند که نفس زکیّه، یک دروغ است و وجود خارجی نداشته است.

نکته مهم این است: بسیاری از شخصیت های تاریخی با اسم خود مشهور نیستند، بلکه با لقب خود مشهور می باشند.

\*\*\*

مُلا حبیب اللّٰه! خوشا به حال تو! هفت شهر عشق را پشت سرگذاشتی و من هنوز اندر خم یک کوچه ام.

من در کتاب های تاریخی به دنبال گمشده ای می گردم و شجاعت تو را ندارم،

اما تو شجاعت آن را داشتی که درباره محمد هلال علیه السلام بیشتر بنویسی، من به تو حسرت می خورم. من که شجاعت تو را ندارم، پس به من اجازه بده از طرف تو سخن بگویم!

این قلم می خواهد از طرف تو بنویسد و من سکوت کنم و نظری ندهم. تأکید می کنم این شش نکته، نظر تو را در این موضوع بیان می کند:

\*\*\*\*

حضرت علی علیه السلام پسران زیادی داشت، و نام سه تن از آنان را «محمد» نهاد. در اینجا به این سه پسر او اشاره می شود:

1 محمد اکبر (یعنی محمد بزرگ تر): او در بقیع دفن شده است و به محمد حنقیه مشهور شده است، زیرا مادر او از قبیله حنقیه بود.

2 محمد اوسط یعنی محمدی که بین دو محمد، به دنیا آمده است.

3 محمد اصغر (یعنی محمد کوچک تر): او در کربلا شهید شده است. کنیه او ابوبکر بوده است و بعضی ها از او با عنوان «ابوبکر بن علی» یاد می کنند.

نکته مهم این است: اسم اصلی آن سه پسر، «محمد» بوده است، واژه های «اکبر» و «اوسط» و «اصغر» را بعداً دیگران به نام آنان اضافه کرده اند.

\* نکته دوم

«هلال» لقب همان «محمد اوسط» است. نامش «محمد بن علی» است، ولی چون زیبارو بوده است به او «هلال بن علی» گفته اند. در واقع، او بیشتر با صفت خود، مشهور شده است تا با اسمش. همچنین او را «محمد هلال» یا «محمد ماهرو» هم خوانده اند.

در زبان فارسی به کسی که چهره ای زیبا دارد می گوئیم: «روی او همانند ماه

است». در زبان عربی از واژه «قمر» و «هلال» برای بیان زیبایی استفاده می شود.

مردم آن روزگار، دو برادر را در اوج زیبایی دیدند: عباس و محمد اوسط.

آنان برای این دو، دو لقب را انتخاب کردند، برای عباس واژه «قمر» را برگزیدند و برای محمد اوسط واژه «هلال» را.

این گونه بود که عباس با عنوان «قمر بنی هاشم» مشهور شد و محمد اوسط با عنوان «محمد هلال» و «هلال بن علی».

مُلا حبیب اللّٰه! این نصّ کلام توست: «هلال بن علی که در یک فرسخی کاشان در خارجِ قریه آران مدفون است». سپس می گویی: «و ظاهر آن است که او محمد اوسط باشد». (1)

\* نکته سوم

مُلا حبیب اللّٰه! طبق نظر تو، پدر محمد هلال علیه السلام، حضرت علی علیه السلام می باشد، کاش می دانستم طبق نظر تو، مادر او چه کسی بوده است!

وقتی کتاب تو را با دقت بیشتری می خوانم به جواب سوئل خود می رسم:

این نصّ کلام توست: «معین می شود که او، همان محمد اوسط است که مادرش اُمّامه، خواهرزاده حضرت فاطمه علیها السلام باشد». (2)

طبق گفته تو، اُمّامه، نوه پیامبر بوده است و محمد هلال علیه السلام از مادر به پیامبر

ص: 51

---

1- . تذکره الشهداء صفحه 554 سطر 14 و ص 559 سطر 13، چاپ سال 1384 شمسی، انتشارات «شمس الضحی».

2- . تذکره الشهداء صفحه 559 سطر 17، چاپ سال 1384 شمسی، انتشارات «شمس الضحی».

اکنون دیگر می دانم که طبق سخن تو، نسب مادری محمدهلال علیه السلام چنین می شود:

محمّد بن اُمامه بنت زینب بنت محمّد صلی الله علیه و آله.

آری، وقتی حضرت فاطمه علیها السلام در بستر بیماری قرار گرفت به علی علیه السلام وصیت کرد که بعد از او با اُمامه ازدواج کند. (اُمامه، دختر زینب بود. زینب هم دختر پیامبر بود). این نظر توست. (2)

مُلا حبیب اللّٰه! به من اجازه بده تا از شاگرد تو، یادی بنمایم!

آیت اللّٰه آقامیزرا احمد عاملی آرانی را می گویم، او دانشمندی بزرگ در عصر خود بود. قبر او در حرم محمّدهلال علیه السلام (در شبستانی که به نام خود اوست) می باشد. او به مردم می گفت: «وقتی می خواهید سلام به محمّدهلال علیه السلام بدهید، اوّل چنین بگوئید: السّلامُ عَلَیکَ یا بنَ رَسولِ اللّٰه!».»

مُلا حبیب اللّٰه! اکنون سخنان تو را ادامه می دهم و نکات دیگری از سخنان تو را می نویسم:

ص: 52

1- در اینجا مطالبی را که در کتاب ریاحین الشیعه ج 3 ص 350 درباره اُمامه آمده است، ذکر می کنم: اُمامه یکی از همسران حضرت علی و یکی از نوه های پیامبر خداست. مادرش زینب دختر رسول خدا و پدرش ابوالعاص بن ربیع است. رسول خدا نوه خود (اُمامه) را بسیار دوست می داشت. حتّی گاهی در نماز او را بغل می کرد و در حال رکوع و سجود بر زمین می گذاشت و گاهی بر گردن خود سوار می فرمود. نجاشی پادشاه حبشه هدیه ای را برای رسول خدا فرستاد که در میان آنها انگشتری از طلا و نگین حبشی بود، حضرت آن را به اُمامه بخشید. حضرت فاطمه زهرا(س) نیز علاقه زیادی به خواهر زاده خود داشت. برای همین هنگام رحلت به حضرت علی(ع) فرمود که بعد از من با اُمامه ازدواج کن که او دختر خواهر من است و در محبت به فرزندان من مثل خودم می باشد... امیرالمؤمنین به اُمامه محبتی بسیار داشت تا جایی که فرمود: چهار چیز است که راهی برای فراق و جدایی از آن وجود ندارد و یکی از آن ها را اُمامه می گفت. ایشان هنگام رحلت به اُمامه فرمود: «پس از من معاویه تو را خواستگاری خواهد کرد و مبادا با او ازدواج کنی، اگر خواستی شوهر کنی مغیره بن نوفل را اختیار کن». معاویه قصد داشت تا با ازدواج با اُمامه، داماد پیامبر شود و از این عنوان سوء استفاده کند. جریان همانطور شد که امیرالمؤمنین(ع) فرموده بود و اُمامه نیز با مغیره که از اصحاب امیرالمؤمنین است ازدواج کرد. اُمامه در سال 50 هجرت از دنیا رفت و حسنین در هنگام مرگ بر بالینش حاضر بودند.

2- . ثمّ قالت: جزاک اللّٰه عنّی خیر الجزاء یا بن عمّ رسول اللّٰه. ثمّ أوصته بأن یتزوّج بعدها اُمامه بنت أختها زینب... بیت الأحزان ص 177؛ وراجع مستدرک الوسائل ج 2 ص 134، بحار الأنوار ج 43 ص 217، جامع أحادیث الشیعه ج 3 ص 134.

روشن شد که محمّد بن علی علیه السلام چهره ای زیبا داشت و مردم او را «هلال بن علی علیه السلام» نامیدند. در زبان فارسی، بعضی ها او را «هلال علی علیه السلام» خواندند و واژه «بن» را از بین دو واژه «هلال» و «علی» حذف کردند.

گروهی «هلال علی» را «حلال علی» تصوّر کردند و این عبارت را اشتباه تلفّظ نمودند. این باعث شد تا خرافه ای عجیب در میان آنان رواج پیدا کند.

آن خرافه عجیب چنین بود: «علی علیه السلام با خواهر خلیفه دوم، ازدواج موقت کرد. از این ازدواج، پسری به دنیا آمد. خلیفه دوم که این ازدواج را حرام می دانست، عصبانی شد... شیعیان آن کودک را حلال علی خواندند تا همه بدانند که در اسلام، این نوع ازدواج، حلال است».

هر کس که کمترین آگاهی از تاریخ داشته باشد، می داند که این مطلب، هیچ اصل و اساسی ندارد. علی علیه السلام هیچ ازدواجی با خواهر خلیفه دوم نداشته است. (حلال بودن ازدواج موقت، یک حکم قرآنی است و نیاز به این نوع خرافات ندارد. قرآن در آیه 24 سوره نساء در این باره سخن می گوید). این خرافه ریشه در تلفّظ غلط یک واژه دارد، ما چیزی به نام «حلال علی» نداریم، مردم محمّد اوسط را «هلال بن علی» می خواندند چون چهره اش زیبا بود.



یزید بعد از حادثه کربلا، تصمیم گرفت تا کسی از فرزندان علی علیه السلام و خاندان پیامبر باقی نگذارد، در آن شرایط محمد هلال علیه السلام با «عون» از طائف به خراسان پناه برد.

آن زمان، ایران (از شرق تا غرب) زیر نظر حکومت بنی امیه بود و بنی امیه برای مناطق ایران، حکمران مشخص می کردند.

وقتی محمد هلال علیه السلام با همراهانش به خراسان رسید، دشمنان به جنگ آنها آمدند و جمعی از همراهانش به شهادت رسیدند. محمد هلال علیه السلام در میدان جنگ مجروح شد و چون شرایط را برای ادامه جنگ مناسب ندید در دل شب به سوی کویر مرکزی ایران حرکت کرد.

دشمنان خیال کردند محمد هلال علیه السلام کشته شده است، در حالی که او آن

سرزمین را ترک گفته بود. او مخفیانه پس از تحمل سختی های فراوان، راه را پیمود و به «آران» رسید و در آنجا سکونت کرد...

مدتی گذشت، او خود را به عده ای که به آنان اطمینان داشت، معرفی کرد و سپس از دنیا رفت.

بعد از رحلت او، مردم او را به خاک سپردند و مرقد او چراغ هدایتی برای مردم حقیقت جو شد. در گذر تاریخ، کرامات بی شماری که از این مرقد ظهور کرد، علاقه مردم را بیشتر و بیشتر نمود. (1)

\*\*\*

مُلا حبیب اللّٰه! این پایان شش نکته ای است که نظر تو را بیان می کند. تأکید می کنم من فقط نظر تو را در اینجا ذکر کردم.

در صفحه 559 سطر 19 کتاب خود چنین می گویی: «مدفون در این بقعه از فرزندان امیرالمومنین علیه السلام است، علی الظاهر. و شهرتش به این مطلب، کمتر از شهرت بسیاری از بُقاع متبرّکه نیست پس احترام آن از باب تعظیم شعائر اللّٰه، لازم است».

سخن پایانی تو را یک بار دیگر می نویسم: «احترام آن از باب تعظیم شعائر اللّٰه، لازم است». (2)

\*\*\*

مُلا حبیب اللّٰه! تو هفت شهر عشق را پشت سرگذاشتی و من هنوز اندر خم یک کوچه ام... اعتراف می کنم که من فقط شجاعتِ سکوت دارم. به من حق

ص: 55

---

1- کتاب «تذکره الشهداء» در سال 1384 شمسی، با همت انتشارات «شمس الضحی» در قم چاپ شده است. این مطالب خلاصه ای از مطالب جلد اول، از صفحه 554 تا 559 این کتاب می باشد.

2- ملاحیب اللّٰه وقتی درباره فرزندان حضرت علیع بحث می کند، مناسب می بیند که از محمد هلال (ع) نیز سخن بگوید. در واقع او هنگام شمارش فرزندان حضرت علی (ع) از محمد هلال (ع) سخن می گوید.

بده و بر من خرده مگیر! تو آن رویای صادقه را دیدی و شجاعت پیدا کردی. اکنون بر سرم فریاد بزن و بگو: «چشم‌ها را باید شست. جور دیگر باید دید».

من محتاج این فریاد تو هستم!

\*\*\*

این یک سوال است: ملاحیب اللّٰه می گوید: «بعد از حادثه کربلا، محمدهلال علیه السلام به آران آمده است». آیا در آن زمان، چنین آبادی وجود داشته است؟

باید به بررسی کتاب های جغرافیا پردازم...

ابن رُسته اصفهانی، یکی از دانشمندانی است که در علم جغرافیا کتاب مهمی (به زبان عربی) نوشته است. نام کتاب او «الأعلاق النفیسه» می باشد. او در سال 282 شمسی در اصفهان زندگی می کرد. (1)

او در صفحه 153 کتاب خود (چاپ دار صادر بیروت) مطلبی را (به زبان عربی) می نویسد، من ترجمه آن را ذکر می کنم: «اردستان، محل تولّد انوشیروان است... وقتی انوشیروان برای درس نزد معلّمان خود می رفت هشتاد کودک اردستانی همراه او بودند. وقتی او به حکومت رسید، آن هشتاد نفر را به حضور طلبید و آنان را احترام فراوان کرد و فرمان داد تا برای هر کدام از آن ها کاخ های باشکوهی ساخته شود. آن کاخ ها تا این زمان باقی مانده اند و فرزندان آن هشتاد نفر به آن کاخ ها افتخار می کنند».

ص: 56

1- . کتاب از فصول متعددی تشکیل شده است که می توان مطالب آن را در این پنج عنوان خلاصه نمود: نجوم و کره زمین، مکه و مدینه، عجائب زمین و شهرها، دریاها و رودها، اقلیم هفتگانه و اسامی شهرهای آنها. شیوه نگارش ابن رسته از لحاظ نحوه ارائه مطالب و اسلوب جزء تألیفاتی است که همه خوانندگان آن را می پسندند؛ ولی ظاهراً این کتاب برای منشیان و نویسندگان دیوان های دولتی، نوشته شده است. گاهی فهرست نام ها را نقل می کند و در توصیف ها علاقه فراوانی به قصه پردازی نیز دارد. کتاب البلدان دارای اطلاعات مفیدی پیرامون کره زمین و تقسیمات جغرافیایی آن، فاصله زمین از کره ماه و ستارگان، شهرها و روستاها و رودهای ایران، میزان خراج ولایات، مسیر راه های کهن؛ مانند بغداد ری، ری نیشابور یا هرات سیستان، روستاهای مسیر و فاصله منازل و نیز شرح جالبی درباره خانه کعبه است. ابن رسته در تنظیم کتابش از روش «جغرافیای ایرانی» که مبتنی بر هفت اقلیم یا هفت کشور است، عدول کرده و به هنگام بیان اقلیم، ترجیح داده است که به جای هفت اقلیم ایرانی، اقلیم یونانی را بیان کند. اساساً به نظر می آید که غرض وی از نوشتن این کتاب فراهم نمودن اطلاعاتی از تمام جهان آن روز بوده است؛ چون علاوه بر توصیف بلاد اسلامی، سرزمین های دیگری را که در خارج جهان اسلام بوده نیز توصیف کرده است و به صورتی کامل و جامع از جغرافیای نجومی و ریاضی با استناد به آیات قرآنی و آثار نجومی و اقوال دانشمندان سخن رانده است. مطالب کتاب در مورد سرزمین صنعا و امپراتوری بیزانس و هند شرقی و سقلاییان و اقوام اورال و آلتایی و اقوام اطراف دریای سیاه و نواحی اصفهان در خور توجه بوده و اطلاعات جمع آوری شده، در باب مکه و مدینه و توصیف رودها و مناطق طبرستان از اهمیت خاصی برخوردار است. با توجه به تنوع اطلاعاتی که در کتاب فراهم آمده، می توان آن را دایره المعارفی کوچک از علوم، جغرافیا و تاریخ گذشته جهان دانست. نویسنده جزئیات شاهراه طوس و مشهد و انشعابات آن را به سمت اصفهان و شیراز به طور

مفصل تشریح کرده است. می دانیم که امام رضاع بعد از حرکت از رباط سعد مستقیم از شاهراه نیشابور به مرو، راهش را از نزدیکی دیزباد از راه دهسرخ به طرف طوس کج کرده است و هنگامی که وارد دهسرخ شده، ظهر بوده و در آنجا وضو گرفته و نماز خوانده است. خوشبختانه منابع قرون اولیه هجری به مسیر جاده دهسرخ از نیشابور به طوس اشاره کرده اند. این کتاب در توصیف اماکن، بسیار ارزنده است. نویسنده در ارتباط با اوضاع و احوال مکه، بنیان کعبه و ساختمان و اوصاف آن، سخن گفته و تجدید بناها، تعمیرات و تغییرات کعبه و حرم را شرح داده است. ابن رسته در ارتباط ارتفاع و طول و عرض خانه کعبه، مطلقاً کردن ناودان کعبه و در قاب طلا گرفتن لوحی که در درون کعبه بود، و تغییرات بعدی به تفصیل سخن گفته است. او پس از توصیف مکه و مدینه، اقسام عجائب گیاهی و حیوانی و بناهای معروف باستانی را توصیف کرده است. پس از شگفتی های زمینی، به تعریف دریاها و رودهای و هفت اقلیم با شهرهای معروف آن پرداخته است. او در توصیف سرزمین ها به ایران اهمیت خاصی می دهد. با این وجود سخن او درباره عربستان جنوبی و شهر صنعا و عراق و شهر بغداد و مصر گرچه بسیار کوتاه و مختصر است؛ ولی بسیار ارزنده و مهم است.

بعد از این، ابن رُسته از مناطقی که آن کاخ ها در آنجا ساخته شده اند، این گونه نام می برد:

1 جَرَم قاسان و صَرَدقاسان (منظور منطقه گرم و سرد کاشان امروز می باشد).

2 اران (در رسم الخط قدیم، حرف الف با مدّ را به صورت دو الف می نوشتند).

او نام ده منطقه دیگر را هم ذکر می کند و سپس می گوید: «هر کدام از این مناطق، آبادی های فراوان دارند».(1)

\*\*\*

ملاحیب اللّه می گوید که بعد از حادثه کربلا، محمّد هلال علیه السلام به آران آمده است، طبق نظر او، این ماجرا تقریباً در دهه شصت هجری روی داده است (در آن تاریخ 120 سال از حکومت انوشیروان گذشته بود).

از سخن ابن رُسته استفاده می شود که در آن زمان، آران منطقه ای آباد بوده است. این قدیمی ترین سندی است که از آران سخن می گوید، ولی قبل از این نیز این منطقه، آباد بوده است.

ص: 57

---

1- . «وَتِلْكَ الْقُصُورُ بَاقِيَةٌ إِلَى هَذَا الْوَقْتِ، يَفْتَخِرُ بِهَا أَعْقَابُهُمْ، مِنْهَا: بُرَازَوْنِد، بُورْخَوَار، جَرَم قاسان، صَرَدقاسان و اران...».

در اینجا می‌خواهم با نهایت احترام از «مُلا غلام رضا آرانی» یاد کنم، او دانشمندی بزرگ بود و بیش از چهل کتاب تألیف کرد. هر کس با علوم اسلامی آشنایی داشته باشد، وقتی به فهرست کتب او دقت می‌کند، عظمت فکر و اقتدار علمی او را درک می‌کند. (بیشتر کتاب‌های او به زبان عربی و در زمینه فقه و اصول فقه می‌باشد). علمای بزرگی همانند مُلا احمد نراقی و میرزای قمی به او اجازه اجتهاد داده بودند.

او مجاور حرم محمد هلال علیه السلام بود و در سال 1204 شمسی تصمیم گرفت تا کتابی درباره این امامزاده بنویسد. او کتاب خود را «رساله هلالیه» نام نهاد. (1)

ملاحیب الله کاشانی نیز از او با احترام نام می‌برد و چنین می‌گوید: «یکی از فضلاء مجتهدین، کتاب مفصلی در احوال هلال بن علی علیه السلام نوشته است و آن را به رساله هلالیه مسمی کرده است و در این رساله، اثبات می‌کند که این

ص: 58

---

1- . ملاغلامرضا آرانی در ابتدای رساله هلالیه خود را چنین معرفی می‌کند: «بعد چنین گوید: بنده ذرّه وار بی مقدار و مجرم خاکسار از اعتبار، محتاج به سوی نصرت خداود علیّ و غنی؛ غلامرضا بن مرحوم ملا محمدعلی کاشانی آرانی...»: رساله هلالیه ص 11، چاپ اول، سال 1379، به اهتمام حبیب الله سلمانی آرانی، ناشر: انجمن اهل قلم شهرستان آران و بیدگل. لازم به ذکر است که ایشان در سال 1228 شمسی رحلت نمود و در وادی السلام در جوار قبر هود و صالح نجف دفن شد.

آری، کتاب رساله هلالیه، اولین کتابی است که درباره محمد هلال علیه السلام نوشته شده است.

ملاغلامرضا آرانی عشق خود به این بزرگوار را در آن کتاب به تصویر کشید و آن را از خود به یادگار گذاشت. از زمان تألیف آن کتاب تا امروز (که قلم در دست من است) نزدیک به دو قرن (190 سال) می گذرد. اکنون خدا را شکر می کنم که این توفیق را به من داد که راه او را ادامه بدهم.

ص: 59

من ماجراهای فراوان درباره محمد هلال علیه السلام شنیده ام که بعضی از آن ها بسیار جالب می باشند. هر کس جای من بود، همه آنها را در این کتاب ذکر می کرد، ولی من سخت گیری زیادی نمودم و سعی کردم در هر ماجرا به اطمینان بیشتری برسم. کار بررسی شواهد از من وقت زیادی گرفت.

من تصمیم گرفتم ده ماجرا را در اینجا ذکر کنم. در بعضی از موارد نام صاحب ماجرا را ننوشتم، ولی شما بدانید که آنان کاملاً مورد اعتماد می باشند.

این ماجراها، خیلی از مطالب را آشکار می کند. «در خانه، اگر کس است، یک حرف بس است».

ص: 60



\* تاريخ: قبل از سال 1300 شمسي

مردم توراه به «ارباب علي» صدا مي زنند، در آن زمان، دور تا دور آبادي، ديوار بلندي كشيده بودند تا از حمله دزدان در امان باشند. مردم آن ديوار را «ديوار ولايتي» مي ناميدند.

يك روز، پسر جوان تو، بالاي آن ديوار رفت. ديوار تقريباً شش متر ارتفاع داشت، او يك لحظه غفلت كرد و از بالاي آن ديوار افتاد. كساني كه پايين ديوار بودند، سريع بالاي سر او رفتند، دنده ها و استخوان هاي او شكسته شده بود، او را در حالي كه بي هوش بود به خانه آوردند.

خبر به تو رسيد، سريع خود را به خانه رساندي، جوان خود را ديدی كه بي هوش در بستر افتاده است، آن زمان نه بيمارستاني بود و نه امكانات جراحي.

همسرت کنار بستر جوانش بي تايي مي كرد و شيون مي كشيد. حال تو هم منقلب شد. از خانه بيرون آمدي و به سوي حرم محمد هلال عليه السلام حركت كردي،

ص: 61

وارد حرم شدی و به آقا چنین گفتی: «آقا! اگر پسر مرا شفا بدهی، گنبدی زیبا برای حرم تو می سازم». آن زمان حرم، گنبدی بسیار کوچک تر داشت، تو عهد کردی که اگر پسر شفا بگیرد، گنبدی باشکوه برای این حرم بسازی.

\*\*\*

مدتی گذشت، یک روز رختخواب خود را برداشتی و به حرم آوردی. خادمی که در حرم بود از تو سؤال کرد: «ارباب! چرا رختخواب را به اینجا آورده ای؟». تو پاسخ دادی: «اکنون وقت ادای نذر من است، من آمده ام گنبد را بسازم و تا گنبد ساخته نشود از اینجا نمی روم». آری، پسر تو شفا گرفته بود...

کار ساختن گنبد شروع می شود، معماری از کاشان را خبر کرده ای، کارگران هم آمده اند، همه مقدمات کار را فراهم می کنی، عده ای از مردم هم برای کمک می آیند.

سرانجام کار ساختن گنبد به پایان می رسد، بعداً هم این گنبد با کاشی های فیروزه ای، زیبایی بیشتری می گیرد و دل های آسمانی را به سوی خود می کشد.

ص: 62

\* تاریخ: قبل از سال 1300 شمسی

تو خادم محمد هلال علیه السلام هستی، سال هاست که این افتخار نصیب تو شده است. از روزگار نوجوانی که با آقا آشنا شدی دلت را به عشق او گره زدی و با جان و دل به زائران آقا خدمت می کنی.

وقتی نام کربلا را می شنوی، اشک در چشمانت حلقه می زند، بعضی از دوستان تو به کربلا رفته اند، تو هم دوست داری کربلایی شوی، زیر لب چنین زمزمه می کنی:

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا

بر دلم ترسم بماند، آرزوی کربلا

عشق به کربلا در وجودت شعله می کشد، اما تو از نظر مادی توانایی سفر به کربلا را نداری. از طرف دیگر، وقت ازدواج تو فرا رسیده است و باید تشکیل خانواده بدهی، با دست خالی که نمی توان زن گرفت. زمین یا خانه هم که نداری. تو دستت از مال دنیا خالی است و فقط یک عشق بزرگ در سینه

داری: عشق به محمد هلال علیه السلام.

شبی از شب‌ها که در حرم هستی با خود می‌گویی: چرا از آقا حاجت خود را نخواهم؟ چرا با او درد دل نکنم؟

صبر می‌کنی تا حرم خلوت شود، به سمت ضریح می‌روی، دست در پنجره‌های ضریح می‌گیری و شروع به خواندن شعر محتشم کاشانی می‌کنی و با سوز چنین می‌خوانی:

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

اشک از دیدگانت جاری است، صدای گریه‌ای به گوش تو می‌رسد، خانمی که برای زیارت آمده است، صدای تو را می‌شنود، او از شنیدن این شعرها بی‌تاب می‌شود، تو از سوز جان می‌خوانی و می‌سوزی و می‌سوزانی:

این کشته فتاده به هامون حسین توست

وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

سخن تو به اینجا می‌رسد:

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک

مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

صدایی به گوش تو می‌رسد، خانمی که کنار ضریح است با تو چنین سخن می‌گوید: «دیگر بس است. حاجت را گرفتی، دیگر مخوان!».  
تو دیگر سکوت می‌کنی...

فردا صبح از خانه بیرون می‌آیی، یکی تو را می‌بیند و به تو می‌گوید: «تو به زودی به کربلا می‌روی!». از سخن او تعجب می‌کنی، تو با کسی در این باره سخنی نگفته بودی. چه رازی در میان است.

فقط شش ماه می گذرد و تو اکنون نزدیک شهر هستی. دوستان تو برای استقبال تو آمده اند، تو زائر کربلایی و آنان برای تو «چاووش» می خوانند. همراه با جمعیت به سوی خانه خودت می روی، همسرت چشم انتظار توست، تو هم ازدواج کرده ای و هم خانه ای برای خودت داری و حالا هم از کربلا آمده ای. مهمانان همراه تو هستند، آنان را به خانه دعوت می کنی، دل تویی قرار است، می خواهی هر چه زودتر به حرم محمد هلال علیه السلام بروی و از او تشکر کنی...

\* تاریخ: قبل از سال 1300 شمسی

تو جوانی هستی که نزدیک حرم محمّدهلال علیه السلام زندگی می کنی، پدر تو برای کسب و کار به مشهد سفر کرده است. مدّت هاست که از پدر خبری نداری، دلت برای او تنگ شده است.

در آن زمان، نه تلفن هست و نه ماشین و نه هواپیما. سفر به مشهد چند ماه طول می کشد.

وقتی به دوستان خود نگاه می کنی که هر روز از مهر پدری بهره می برند، دلت می سوزد، با خود می گویی ای کاش پدر به وطن باز می گشت و در اینجا شغلی برای خودش پیدا می کرد!

از مردم شنیده ای که اگر کسی با اخلاص و معرفت به محمّدهلال علیه السلام متوسّل

شود، خدا حاجت او را می دهد زیرا او نزد خدا آبروی زیادی دارد. با دل سوخته به حرم او می روی، اشک از چشمان تو جاری می شود و چنین می گویی: «آقا! من پدر خودم را از تو می خواهم».

تو در اتاق نشسته ای که فریاد شوق اهل خانه را می شنوی: «پدر از سفر بازگشته است»، باورش برایت سخت است، از جا برمی خیزی، به سوی حیاط می روی، پدر را می بینی که آغوش خود را برایت گشوده است، به سوی پدر می روی در آغوش گرمش، آرام و قرار می یابی.

صبر می کنی تا خستگی از تن پدر بیرون می رود. در فرصت مناسبی به او می گویی: «پدر جان! شما که می خواستید مدت ها در مشهد بمانید، چه شد که برگشتید».

پدر پاسخ می دهد: «در مغازه خود مشغول کار بودم، یک دفعه دلم بی قرار شد، دلم هوای شما را کرد، فوراً آن روز، جنس های خود را به حراج گذاشتم و سریع آنها را فروختم و برگشتم».

تو به فکر فرو می روی، روزها و منزل گاه های راه مشهد را حساب می کنی. تو به یاد داری چه روزی حاجت خود را از محمّد هلال علیه السلام خواستی، دقیقاً پدر همان روز از مشهد حرکت کرده است و در این مدت در راه بوده است، برای همین به حرم می روی و چنین می گویی: «آقا! از تو ممنونم!».

\* تاریخ: سال 1310 شمسی

تو در کاشان زندگی می کنی، مدّت ها نزد استاد عبّاس کار می کردی. او معمار بزرگ کاشی کاری است. گلدسته های محمّدهلال علیه السلام نیاز به تعمیر دارد. از او خواسته اند تا آن ها را تعمیر کند. او نیاز به کمک تو دارد و در جستجوی توست. کاشی کاری گلدسته کار هر کسی نیست و نیاز به مهارت دارد.

صدای درِ خانه ات را می شنوی، استاد به دیدن تو آمده است، او از تو می خواهد که فردا به کمکش بروی، ولی جواب تو منفی است. استاد تعجّب می کند، تو پای خود را به او نشان می دهی، او کنار زانوی تو، زخم کهنه ای می بیند، به او می گویی که مدّت طولانی است گرفتار این بیماری شده ای و شب ها هم از درد خوابت نمی برد.

استاد نگاهی به تو می کند و می گوید: «تو فردا بیا، من شفای تو را از محمّدهلال علیه السلام می گیرم».

\*\*\*

ص: 68



آفتاب بالا آمده است و تو همراه استاد به سوی حرم محمد هلال علیه السلام می روی.

وقتی به حرم می رسید با او به سمت ضریح می روی. آن زمان، ضریح چوبی بود و در آن هم باز بود. استاد وارد ضریح می شود، کنار مرقد آقا، مقداری خاک به چشم می آید. استاد آن خاک را برمی دارد و بیرون می آید و آن را روی زخم پای تو می ریزد و روی آن را می بندد...

بعد از سه روز، آن پارچه ای را که استاد روی زخم بسته بود، باز می کنی، باور نمی کنی، آن زخم خوب شده است. تعجب می کنی، استاد به تو گفته بود که تو بیا و من شفای تو را از محمد هلال علیه السلام می گیرم.

\*\*\*

اکنون تو در بالای داربست ایستاده ای و به استاد کمک می کنی، مرتب، کاشی ها و ملاط را به بالای داربست می بری، هیچ کس نمی تواند باور کند که تو همان کسی هستی که سه روز قبل، آن زخم کهنه در پای تو بود.

ص: 69

\* تاریخ: سال 1320 شمسی

نگاهی به دخترت می کنی، دلت سراسر غم و اندوه می شود، دختر تو

نمی تواند راه برود، پاهای او بسیار ناتوان است، او همیشه زمین گیر است، وقتی به بچه های دیگر نگاه می کند که بازی می کنند و می دوند، همه وجودش حسرت می شود. تو گاهی او را در بغل می گیری و بیرون از خانه میبری.

امروز تو دخترت را در آغوش گرفتی، در میان راه، یکی از همسایه ها تو را می بیند و به تو حرفی می زند که دل تو را می سوزاند، او می گوید: «حالا که این دختر کوچک است می توانی او را بغل کنی، وقتی که بزرگ شود چه خواهی کرد؟».

تو بغض می کنی و چیزی نمی گویی، به خانه که می رسی، اشک از چشمت جاری می شود، صدای گریه ات بلند می شود، تو شنیده ای که محمد هلال علیه السلام نزد

ص: 70

خدا آبرو دارد و اگر به او توّسل بجویی خدا حاجت تو را می دهد، نذر می کنی که اگر دختری شفا بگیرد، روز 21 رمضان که فرا برسد همراه با مردم کاشان، دختری را با پای پیاده به زیارت محمّدهلال علیه السلام ببری.

\*\*\*

چند ماه می گذرد، نماز صبح را در مسجد می خوانی، دست دختری را می گیری و با پای پیاده به سوی حرم محمّدهلال علیه السلام حرکت می کنی، دختری دیگر در آغوش تو نیست، او با پای خودش راه می رود. روز 21 رمضان است و شما همراه سیل جمعیت به سوی حرم آقا می روید.

ص: 71

\* تاریخ: سال 1340 شمسی

مردم توراً به عنوان «آقا افتخار» می شناسند. تو چندین سال نزد اساتید منطقه کاشان به تحصیل علوم دینی پرداختی، سپس به تهران رفتی تا از اساتید آنجا نیز بهره بگیری، چندین سال در مدرسه سپهسالار تهران درس خواندی و سپس به شهر نجف رفتی تا بزرگان آن حوزه را درک کنی. (1)

چند سال در نجف می مانی و سپس وظیفه خود می دانی که به وطن خویش بازگردی تا چراغی برای هدایت مردم باشی. تو به تربیت نسل فردا همّت می گماری و معرفت به مکتب اهل بیت علیهم السلام را در قلب مردم این شهر رشد می دهی.

علم و دانش تو زبانزد کسانی است که با تو رفت و آمد دارند، برای تدریس در دانشگاه تهران از تو دعوت می کنند، اما تو قبول نمی کنی. دوستانت به تو اعتراض می کنند و می گویند: «در اینجا مانده ای که چه بشود؟ این مردم قدر تو را نمی دانند».

ص: 72

---

1- نام اصلی ایشان «آیت الله حسین دربندی» است، لقب «افتخار الاسلام» را مردم به او داده اند. او در سال 1267 شمسی متولد شد و در سال 1345 شمسی از دنیا رفت و در ضلع شرقی حرم محمد هلالع دفن شد.

تو در پاسخ می گویی: «برای دانشگاه تهران، افراد دیگری پیدا می شوند که کار تدریس را انجام بدهند، اما اگر من از اینجا بروم، چه کسی جای من می آید؟ آیا درست است که برای رسیدن به پست و مقام، این مردم را رها کنم و بروم؟».

\*\*\*

فصل بهار است و توبه حرم آمده ای، یکی از دوستان تو نیز همراه توست، روبه او می کنی و می گویی: «من همیشه از یک چیز نگران هستم». او می پرسد: «آقا! از چه چیزی نگران هستی؟».

در پاسخ می گویی: «نگران این هستم که اگر در قیامت حضرت علی علیه السلام به من بگوید که تو برای فرزندم چه کرده ای، من چه پاسخی خواهم داد؟».

تو این سخن را می گویی و سکوت می کنی...

\*\*\*

مدتی می گذرد، چند نفر از افراد مورد اعتماد را به عنوان هیأت امنای معرفی می کنی، بر نذورات و هدایای مردم نظارت می کنی و آن را صرف تعمیرات ضروری و تهیه امکانات رفاهی می نمایی.

برای حرم، اولین امام جماعت ثابت را قرار می دهی و مردم را تشویق می کنی که در نماز جماعت آنجا شرکت کنند. (1)

تو کتابخانه حرم را تأسیس می کنی و تعدادی از کتاب های بسیار نفیس خود را به آنجا هدیه می کنی. (2)

عظمت این کارهای تو را کسی متوجه می شود که فضای اجتماعی آن روز را به خوبی درک کرده باشد. چه کسی خبر دارد که تو ساعت ها برای آبادانی این حرم، وقت گذاشتی؟ تو می دانستی که حضرت علی علیه السلام از کارهای تو باخبر است، تو این کارها را به خاطر او انجام دادی.

ص: 73

- 
- 1- ایشان، حجه اسلام و المسلمین آقای شیخ احمد خرم آبادی را به عنوان اولین امام جماعت حرم منصوب می کند.
  - 2- لازم ذکر است این کتابخانه با تلاش های حجه الاسلام و المسلمین علی تشکری سامان یافت، ضمناً ایشان کتاب ستارگان فروزان را که در آن از شرح حال محمد هلال (ع سخن به میان آمده است) تألیف کرد.

\* تاریخ: سال 1360 شمسی

هر روز عصر به حرم محمد هلال علیه السلام می روی تا اگر کاری از دست تو برمی آید، انجام بدهی، به زائران کمک کنی و راهنمای آنان باشی. یک روز عصر به تو خبر می دهند که تشییع جنازه است و آیت الله سید مهدی یشربی بر آن جنازه نماز خواهد خواند.

آیت الله یشربی جایگاه ویژه ای در میان مردم این منطقه دارد، تو هم به ایشان علاقه زیادی داری و خدا را شکر می کنی که امروز خواهی توانست او را ببینی. از حرم بیرون می آیی و کنار در می ایستی، منتظر هستی تا او بیاید.

\*\*\*

جمعیت داخل صحن ایستاده اند، جنازه را هم جلو گذاشته اند تا آیت الله یشربی بیاید و نماز بخواند، بعد از لحظاتی او با همراهانش از راه می رسد، وارد صحن می شود، مردم به احترام او، صلوات می فرستند. او نگاهی به آخر صحن می کند، مردم منتظرند تا او نماز را آغاز کند، او به تو اشاره می کند، تو نزدیک

ص: 74

می روی، از داخل صحن، ضریح محمد هلال علیه السلام پیدا است، او از تو می خواهد تا سریع بروی و در حرم را ببندی. تو سریع می روی و در را می بندی، او نگاهش به توست، وقتی مطمئن می شود که در را بسته ای، حالا رو به قبله می ایستد و نماز را آغاز می کند.

\*\*\*

با خود فکر می کنی که چرا او چنین از تو خواست، وقتی نماز تمام می شود، نزد او می روی و از او علت این کار را می پرسی، او به تو می گوید: «در این صحن، وقتی رو به قبله می ایستیم، پشت ما به سمت ضریح است، من دوست ندارم که هنگام نماز در حالی که درب حرم باز است، پشت به ضریح کنم».

از این سخن می فهمی که او چقدر دوست دارد به محمد هلال علیه السلام احترام بگذارد، هر کس در صحن بایستد به خوبی ضریح را می بیند و اگر رو به قبله بایستد، پشت به ضریح کرده است. او رو به تو می کند و می گوید: «هر وقت من برای خواندن نماز به این صحن آمدم، مدیون من هستی اگر در حرم را نبندی».

ص: 75

\* تاریخ: سال 1370 شمسی

تو در کاشان زندگی می کنی، در یکی از مساجد، امام جماعت هستی و برای مردم از معارف اهل بیت علیهم السلام سخن می گویی. افتخار تو این است که در مکتب امام صادق علیه السلام به تحصیل علم پرداخته ای و مردم را به سوی آنان راهنمایی می کنی.

چند وقتی است که در غم و غصّه می باشی. همسر تو به یک بیماری مبتلا شده است، او دیگر خواب به سراغش نمی آید، سیستم بدن او دچار اختلال شده است. تو او را نزد بهترین دکترها برده ای، اما جوابی نگرفته ای.

همسر تو روز به روز، رنجورتر می شود، رنگ او زرد شده است، هر وقت که به خانه می آیی و چهره زرد او را می بینی، غم های دنیا به دل تو می آید. نمی دانی چه کنی. هر کس تو را ببیند از چهره ات می فهمد که چقدر ناراحت هستی. از

ص: 76



این که نتوانستی برای بهبودی همسرت کاری انجام بدهی، اندوهناک هستی.

امشب شب عید غدیر است. تا پاسی از شب کنار همسرت نشستی و با او سخن گفتی، کم کم خواب به چشم تو آمد، تو خوابیدی اما همسرت سه ماه است که بخوابیده بود!

برای نماز صبح از خواب بیدار می شوی و به مسجد می روی تا نماز بخوانی، مردم منتظر هستند. وقتی وارد مسجد می شوی، مردم را می بینی که این روز را به یکدیگر تبریک می گویند. امروز روز عید بزرگ است و دل ها غرق شادی و سرور است. تو به سوی محراب می روی، نماز را می خوانی. بعد از نماز به فکر فرو می روی. ناگهان فکری به ذهنت می رسد، با خود می گویی که امروز به زیارت محمد هلال علیه السلام بروی و از او بخواهی که به درگاه خدا واسطه شود و خدا همسر تو را شفا بدهد.

\*\*\*

ساعتی می گذرد، تو اکنون در صحن باصفای محمد هلال علیه السلام هستی، به سوی ضریح می روی، وقتی به ضریح میرسی، دیگر گریه امان به تو نمی دهد، به آقا چنین می گویی: «امروز روز عید است، عیدی مرا شفای همسرم قرار بده».

اشک تو بر پهنای صورتت جاری شده است، از ضریح جدا می شوی و دو رکعت نماز می خوانی و به سوی خانه حرکت می کنی. مثل همیشه وارد خانه می شوی، به همسرت سلام می کنی، اما جواب سلام نمی شنوی، تعجب

ص: 77

می کنی. جلو می روی، باور نمی کنی، همسر تو در خواب است، او با کمال آرامش در خواب عمیقی فرو رفته است. از اتاق بیرون می روی، صدای گریه آرام توبه گوش می رسد. محمد هلال علیه السلام چقدر زود جواب تو را داد... ممنونم آقا!

ص: 78

\* تاريخ: سال 1370 شمسي

آفتاب تابستان مي تابد، هوا گرم است، تو در ابتداي خيابان كارگر كاشان ايستاده اي و منتظر مسافر هستي. از آنجا بايد به حرم محمدهلال عليه السلام رفت.

توراننده تاكسي مي باشي، تشنه شده اي، يك ليوان آب مي نوشي: «سلام بر حسين عليه السلام» و به مسير نگاه مي كني.

يك نفر از دور مي آيد، به سوي او مي روي، از او مي پرسی: كجا مي روي؟ او مي گوید: «زيارت محمدهلال عليه السلام». خنده بر لب هاي تو مي نشيند. از او مي خواهی سوار ماشين شوي. تو سريع حركت مي كني، او تعجب مي كند و به تو مي گوید: «آقاي راننده! من كرايه دريست نمي توانم بدهم، صبر كن تا چند مسافر ديگر بيايد».

تو لبخندي مي زني به او مي گویی: «كرايه شما قبلاً پرداخت شده است». او از اين سخن تو تعجب مي كند، به او مي گویی كه وقتی به حرم محمدهلال عليه السلام

برسد، تو منتظرش می مانی تا او زیارت کند، سپس او را به کاشان برگردانی. تعجب او بیشتر می شود، اینجاست که تو دو ماجرای خود را برای او شرح می دهی...

\*\*\*

نزدیک به ده سال بود که ازدواج کرده بودی و خدا به تو بچه ای نمی داد، هر وقت پدری را می دیدی که دست فرزندش را گرفته است حسرت می خوردی، همسر تو بیش از تویی تابی می کرد. حرف مردم او را آزار می داد.

یک روز به حرم محمد هلال علیه السلام رفتی و دست به پنجره های ضریح گرفتی و اشک ریختی و گفتی: «آقا! اگر تو از خدا بخواهی که به من یک فرزند بدهد، من چهل زائر تو را از کاشان به اینجا می آورم و برمی گردانم». این پیمان را با محمد هلال علیه السلام می بندی و به خانه برمی گردی.

\*\*\*

هنوز یک سال از آن ماجرا نگذشته است که خدا به تو فرزندی عطا می کند، دیگر وقت آن است که به عهد خود وفا کنی. به ابتدای خیابان کارگر می روی، می بینی که رانندگان زیادی در آن مسیر با ماشین خود ایستاده اند و منتظر مسافر هستند. تاکسی تو ویژه شهر کاشان است، نمی توانی در آنجا مسافر سوار کنی. با خود می گویی، چه کنم؟

تاکسی خود را خیلی دورتر پارک می کنی و پیاده نزدیکی از رانندگان می روی، از او می پرسی که چه موقع اینجا هیچ راننده ای منتظر مسافر نیست. او به تو می گوید، تقریباً نیم ساعت بعد از اذان ظهر اینجا هیچ ماشینی نیست.

تویک روز در هفته، همان ساعت می آیی و در آنجا منتظر می مانی، تو هر مسافری را سوار نمی کنی، فقط کسی که زائر محمد هلال علیه السلام است سوار می کنی و با احترام در ماشین را برای او باز می کنی و او را به محمد هلال علیه السلام می بری و بعد از زیارت او را به کاشان برمی گردانی. توبه آنان می گویی که کرایه آنان قبلاً پرداخت شده است، سپس توبه خانه خود می روی و فرزند دلبنده را در آغوش می گیری و او را می بوسی.

ص: 81

\* تاریخ: سال 1380 شمسی

تو در «اسلام شهر» در استان تهران زندگی می کردی، خدا به تو فرزند

نمی داد، چاره ای نداشتی، هر چه دکتر رفتی، فایده ای نداشت. یک پدر و مادر که فرزندان زیادی داشتند، حاضر شدند که نوزادشان را به تو بدهند. تو و همسرت بسیار خوشحال شدید و آن نوزاد را با عشق بزرگ کردید.

چندین سال گذشت، دیگر آن نوزاد، یک دختر هشت ساله شده بود، یک روز به تو خبر دادند که پدر و مادر اصلی آن دختر می خواهند بیایند و دخترشان را ببرند. تو باز هم چاره ای نداشتی، با دنیایی از حسرت دختر را تحویلشان دادی.

وقتی آن دختر رفت، غم های دنیا به دل تو آمد، دیگر تحمل خانه ای که در آن بچه ای نباشد، برایت سخت شده بود. بار دیگر به چند پزشک مراجعه کردی و جواب همه آنان این بود که تو نمی توانی بچه دار شوی.

ص: 82

\*\*\*

یکی از همسایگان تو به دیدار تو می آید، او قبلاً مجاور حرم محمد هلال علیه السلام

بوده است. وقتی تو را می بیند، آثار غم و اندوه را در چهره تو می یابد، او سراغ دختر تو را می گیرد، ماجرا را به او می گویی و اشک از دیدگانت جاری می شود، او تا آن لحظه نمی دانست که آن دختر، دختر خودت نبوده است.

وقتی او اشک چشم تو را می بیند به تو می گوید: «اگر بچه می خواهی به زیارت محمد هلال علیه السلام برو و به او متوسل بشو».

تا به حال چیزی درباره محمد هلال علیه السلام نشنیده ای، او برایت ساعتی حرف می زند و تو را با این بزرگوار آشنا می کند. تو با همسرت سخن می گویی و قرار می شود آخر هفته به زیارت محمد هلال علیه السلام بروید.

\*\*\*

چند روز می گذرد، اکنون تو با همسرت در صحن محمد هلال علیه السلام هستید، نگاهی به گنبد و گلدسته های فیروزه ای حرم می کنی، همسرت به تو می گوید: «نذر زن بدون اجازه شوهر درست نیست. به من اجازه بده تا گردن بند خود را نذر محمد هلال علیه السلام کنم، اگر خدا به ما فرزندی داد، این گردن بند را به داخل ضریح خواهیم انداخت». تو قبول می کنی و سپس به سوی ضریح می روی، اشک در چشمانت حلقه می زند، از آقا می خواهی که شما را ناامید نکند.

\*\*\*

هنوز یک سال نگذشته است، تو بار دیگر به حرم می آیی، دختری را همراه خود می آوری، نامش منصوره است. همسرت به سوی ضریح می رود، گردنبندها را داخل ضریح می اندازد و نذر خود را ادا می کند. چند سال می گذرد... اکنون تو سه دختر و یک پسر داری.

ص: 84



آقای من! پدر بزرگ برایم می گفت که در زمان قدیم، طوفان های شن در این منطقه غوغایی به پا می کرد، هر بار که دیوارهای حرم تو در محاصره شن قرار می گرفت، مردم می آمدند و این شن ها را کنار می زدند.

این یک سنت مجاوران تو بود، آنان نذر می کردند که شن ها را از پشتِ باروی حرم تو کنار بزنند تا این حرم در آن ریگ ها، مدفون نشود. جمعه ها که می شد،

آنان جمع می شدند و «یا حیدر» می گفتند و ریگ ها را کنار می زدند!

آنان کار خود را به خوبی انجام دادند، امروز هم نوبت من است، من باید غبار غفلت را از باورها بزدایم تا اصل ارادت مردم به اهل بیت علیهم السلام رنگ نشود. باید تلاش کنم تا این قلم، هم باورهای اصیل را مطرح کند و هم آن باورها را در نسل فردا بارور سازد.

به پایان کتاب رسیده ام، ولی گویا من در آغازی دوباره ام، راهی بس طولانی در پیش دارم، همگان را فرا می خوانم تا دست در دست هم بنهیم و باور به تو

را بارورتر سازیم، تو نیازی به ابراز این عشق نداری، این ما هستیم که به دوست داشتن تو نیازمندیم.

\*\*\*

مردم این شهر، واژه «زیارت» را برای حرم تو استفاده می کنند، آنان می گویند: «ما به زیارت می رویم». در فرهنگ آنان، واژه «زیارت» به حرم تو اختصاص دارد. وقتی این کلمه را می گوئیم، همه به یاد حرم تو می افتند.

این فرهنگی است که از سال های دور به ما رسیده است، باید این فرهنگ را به نسل بعد منتقل کنیم. ای کاش از اول این کتاب به جای واژه «حرم محمد هلال علیه السلام» همان واژه «زیارت» را به کار می بردم!

«زیارت» به معنای «دیدار» است. این واژه چقدر پرمعناست. ما به دیدار تو می آییم تا راهی به سوی خدا پیدا کنیم، این واژه، اقیانوسی از معرفت است. این واژه، بخشی از هویت ماست. باید آن را پاس بداریم.

\*\*\*

از «آقا افتخار» در این کتاب نام بردم، همان کسی که گفت: «نگران هستم که اگر در قیامت حضرت علی علیه السلام به من بگوید که تو برای فرزندم چه کرده ای، چه پاسخی خواهم داد؟»<sup>(1)</sup>.

«استاد محمد» نام پدر جد من بود. او نزد آقا افتخار می رود و از او می خواهد تا برای او یک فامیلی انتخاب کند، آن زمان، قرار بود هر کسی، شناسنامه ای بگیرد. همه می دانستند که استاد محمد، مسجد محله چهارسوق را بازسازی کرده است.

آقا افتخار برای او این فامیلی را انتخاب می کند: «خُدّامیان». این واژه معنای

ص: 86

---

1- ایشان همان «آیت الله حسین دربندی» است که به «افتخار الاسلام» مشهور بود.

«خادم بودن» دارد، او با این کار خود پیامی برای امروز من داشت. با نوشتن این کتاب به آن هویتی اصیل بازگشتم، من خادم تو هستم.

\*\*\*

آقای من! چقدر ایوان زیارت تو را دوست دارم، چه کسی باور می کند که آنجا بهشت من است، بوی بهار، وام دار آن ایوان است...  
چه کسی می داند که نوشتن این کتاب، چیزی جز کرامت تو نبود. از لطف تو ممنونم، تو دستم را گرفتی و مرا به پایان یک آغاز رساندی.  
ایده نوشتن این کتاب، یک آغازی بود از سال های دور. تو مرا مدد کردی تا به پایان آن برسم. این پایان یک آغاز بود.

دوستت دارم؛

آقای عشق کویر!

پایان.

\*\*\*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره 3000 4 5 6 9

همراه نویسنده 0913 261 94 33 سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)

ص: 87



## پی نوشت ها

تصویر

□

ص: 89

تصوير

□

ص: 90







تصوير

□

ص: 93

















1. أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين على بن أبى الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت 630 هـ) ، تحقيق : على محمّد معوّض وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
2. إقبال الأعمال، السيّد رضى الدين على بن موسى المعروف بابن طاووس، (ت 664 هـ)، تحقيق: جواد القيومى الإصفهانى، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعة الأولى.
3. الأعلام النفيسه، ابن رُسته اصفهانى، دار صادر، بيروت.
4. الأمالى، الشيخ الصدوق 381، الطبعة الأولى، 1417 ق، مؤسسه البعثه، قمّ.
5. الأمالى، الشيخ المفيد (413 ق)، الطبعة الثانيه 1414، دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت.
6. الأمالى، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت 460 هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قمّ : دار الثقافه ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
7. إمتاع الأسماع ، أحمد بن على المقرئى (ت 745 هـ) ، تحقيق وتعليق : محمّد عبد الحميد النميسى ، منشورات محمّد على بيضون ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، 1420 هـ .
8. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد باقر بن محمّد تقى المجلسى (ت 1110 هـ) ، تحقيق : دار إحياء التراث ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، 1412 هـ .
9. البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت 774 هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .
10. البرهان فى تفسير القرآن، هاشم بن سليمان البحرانى (ت 1107 هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قمّ :

مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .

11. بشاره المصطفى لشيعة المرتضى ، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت 525 هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الثانيه ، 1383 هـ .

12. تاريخ كاشان (مراه قاسان)، عبدالرحيم كلانتر ضرابي، (سهيل كاشاني)، به كوشش ايرج افشار، انتشارات اميركبير، چاپ دوم 1341.

13. تاريخ مدينه دمشق، ابن عساكر، (571ق)، تحقيق: علي شيري، 1415، دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت.

14. تذکره الشهداء، ملاحيب الله شريف كاشاني، چاپ سوم، 1393 هجري شمسي، انتشارات شمس الضحى، قم.

15. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (427ق)، تحقيق أبي محمد بن عاشور، الطبعة الأولى، 1422ق، دار إحياء التراث العربي، بيروت

16. التفسير الصافي، الفيض الكاشاني، (1091ق)، الطبعة الثانيه، 1416ق، مؤسسه الهادي، قم.

17. تفسير العياشي، أبو النصر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت 320 هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتي ، طهران : المكتبة العلميه ، الطبعة الأولى ، 1380 هـ .

18. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت 671 هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانيه، 1405 هـ .

19. تهذيب الكمال، أبي الحجّاج يوسف المزّي، (724ق9)، تحقيق: بشّار عوّاد معروف، الطبعة الرابعه، 1406ق، مؤسسه الرساله، بيروت.

20. جامع أحاديث الشيعة ، السيّد البروجردي (ت 1383 هـ) ، قمّ : المطبعة العلميه .

21. الجامع الصغير، جلال الدين السيوطي، (911ق)، الطبعة الأولى، 1401ق ، دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت.

22. الجواهر السنيه في الأحاديث القدسيه، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت 1104 هـ)، قمّ: مكتبه المفيد.

23. رجال النجاشي (فهرست أسماء مصنّفي الشيعة)، أبو العبّاس أحمد بن علي النجاشي (ت 450 هـ)، قمّ: مؤسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين، الطبعة الخامسه، 1416 هـ .

24. رساله هلاليه، ملاغلامرضا آراني، به اهتمام حبيب الله سلمانى آرانى، ناشر: انجمن اهل قلم شهرستان آران و بيدگل، چاپ اول، سال 1379.

25. سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت 279) ، تحقيق : أحمد محمد شاکر ، بيروت : دار إحياء التراث .



26. سير أعلام النبلاء، الذهبي، (748ق)، الطبعة التاسعة، 1412ق، مؤسسه الرساله، بيروت.
27. شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، (656ق)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، مؤسسه مطبوعاتي إسماعيليان، قم بالأوفسيت عن طبعه دار إحياء الكتب العربيه.
28. صحيح البخارى، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت 256 هـ)، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعه، 1410 هـ.
29. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت 261 هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهره: دار الحديث، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
30. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت 230 هـ)، بيروت: دار صادر.
31. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، 1408 هـ.
32. فتح الباري شرح صحيح البخارى، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت 852 هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، 1379 هـ.
33. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، الطبعة الأولى، 1415ق، دار الكتب العلميه، بيروت.
34. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت 329 هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلاميه، الطبعة الثانيه، 1389 هـ.
35. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت 367 هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعه المرتضويه، الطبعة الأولى، 1356 هـ.
36. كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامى.
37. كشف الخفاء، إسماعيل بن محمد العجلوني، (1162ق)، الطبعة الثانيه، 1408ق، دار الكتب العلميه، بيروت.
38. كشف الغمّه، ابن أبي الفتح الأربلي، (693ق)، الطبعة الثانيه، 1405ق، دار الأضواء، بيروت.
39. كنز العمال، المتقي الهندي، (975ق)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حيّاني، تصحيح وفهرسه: الشيخ صفوه السقا، 1409ق، مؤسسه الرساله، بيروت.
40. مجمع الزوائد، الهيثمي، (807ق)، الطبعة الأولى، 1408ق، دار الكتب العلميه، بيروت.

41. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت 1320 هـ) ، تحقيق : مؤسسہ آل البيت، قم : مؤسسہ آل البيت ، الطبعه الأولى ، 1408 هـ .

42. المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت 405 هـ) ، تحقيق :

ص: 103

مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعه الأولى، 1411 هـ .

43. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت 241 هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعه الثانيه ، 1414 هـ .

44. المعجم الكبير، الطبراني، (360 ق) تحقيق حمدي السلفي، دار إحياء التراث العربي، بيروت لبنان

45. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت 548 هـ)، بيروت: دار المعرفه، 1406 هـ .

46. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت 588 هـ)، قم: المطبعه العلميّه .

47. مؤتمر علماء بغداد، بين السنّه والشيعه، تحقيق السيّد مرتضى الرضوى، القاهره: 1399 هـ .

48. نوادر الراوندى، فضل الله بن علي الحسينى الراوندى (ت 573 هـ)، النجف الأشرف: المطبعه الحيدريه، الطبعه الأولى، 1370 هـ .

49. وسائل الشيعه إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحرّ العاملى (ت 1104 هـ)، تحقيق: مؤسسّه آل البيت، قم، الطبعه الأولى، 1409 هـ .

50. ينابيع المودّه لذوى القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت 1294 هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسينى، طهران: دار الأسوه، الطبعه الأولى، 1416 هـ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

